

تحلیلی بر تاریخ و عقاید



فرقه ی شیخیه

قسمت دوم :

فصل سوم : مروری بر کتاب ارشاد العوام

امامت

فصل چهارم : خرافات در عقاید فرقه ی شیخیه

تألیف : احمد خدایی

انتشارات : امیر العلم

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر ، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

www.bahaismiran.com

فهرست مطالب

جلد دوم

فصل سوم : مروری بر کتاب ارشاد العوام

معرفی اجمالی کتاب ارشاد العوام
نفی صفات در خدا
اراده ی خدا محدود است
پیامبر اسلام (ص) خلق اول است
حضرت ابراهیم رو به علی (علیه السلام) کرد
پیامبر بی نام و نشان
عدل از اصوا دین نیست
چرا این پنج اصل به عنوان اصول دین و مذهب شناخته شدند؟
عدالت خداوند اصلی از اصول مذهب
آفریدگار کفر، خدا است!
عبادت خدا برای بهشتی شدن کفر است
پیامبران (علیه السلام) علت خلقت انسانند
پیامبر خدا منش
معیار نبوت اعتدال است
قرآن عقل پیغمبر (ص) است
تنها این فرقه اهل نجات است
همه ی موجودات به شکل خداوند است
دوران تأمل اسلام فرا رسید
عقل کل خاک می شود
شناخت خاص
وحدت خدا و رسول
پیغمبر (ص) هرگز نمی خوابید
پیامبر (ص) نمی میرد
پیامبر (ص) سایه نداشت
بلند گوی مادیون
یک بام و دو هوا
معصوم کلی است؟
همه چیز به شکل علی (علیه السلام)
تکرار گذشته
اول ما خلق الله جسم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است
زنده باد هیأت بظلمیوسی!
هیأت بظلمیوسی چیست؟
فلک چیست؟
چشم برهمن ها روشن
معراج
معراج در ارشاد العوام

معاد

بدن هور قلیائی

این بدن کجا بود!

ماه و خورشید به جهنم می رود

در قیامت هر دو چشمی

معاد روحانی

شاهد دیگر

امامت

امامت در شیعه

معرفت علی(علیه السلام) عین معرفت خداست

آنمه (علیه السلام) صفات خدا نیستند

پیامبر بی اسم و نشان

به جای خدا علی(علیه السلام) را بشناسید

تکلیف بشر چیست؟

رکن رابع

یک اقرار

استاد به شاگرد می چسبد

به علما ناسزا می گوید

رکن رابع پیدا شد

دین به کمال می رسد

مقصود همه ی انبیاء (علیه السلام) رکن رابع بود

ذات خدا بی اقتضا است

مهاجرین کیانند

ایمان به رکن رابع واجب است

قضاوت عادلانه

رکن رابع واسطه در فیض است

امام غائب(علیه السلام) به درد نمی خورد

تهمت، یا جنایت

نور خدا طاق است

پیامبر بی کیف

شیخ احسانی از نجاست

فصل چهارم : خرافات در عقاید فرقه ی شیخیه

پاره ای از خرافات

اگر خدا را بشناسیم او زن می شود

کبد زمین

خر سرد و تر است!

نقص اعضا دین ندارند

گاوان و خران پیغمبر دارند

انسان ده قبضه

اسرافیل و بیت المقدس

فصل سوم

مروری بر کتاب ارشاد العوام

معرفی اجمالی کتاب ارشاد العوام

کتاب ارشاد العوام تألیف حاج کریم خان ابراهیمی است که در گذشته با تاریخ زندگی او آشنا شدید. این کتاب مفصلترین کتاب ودست نویس فرقه کریم خانی است. عقائد وافکار کریم خان در این کتاب منعکس شده است، بارها سران این فرقه اعتراف کرده اند که عقائد فرقه شیخیه در کتاب ارشاد العوام بیان شده است. کتاب ارشاد العوام که در اختیار نگارنده است چهار مجلد است که در دو مجلد به قطع خستی چاپ شده محل چاپ کرمان چاپخانه سعادت چاپ چهارم و دارای ۱۸۹۶ صفحه است، این کتاب در تاریخ ۱۲۶۲ قمری شروع و ۱۲۶۷ پایان یافته به عقیده بعضی از محققان در ارشاد العوام چاپ اول مطالب فراوانی بوده است که در چاپهای بعدی آنها حذف شده است، فعلا به چاپ اول این کتاب دسترسی نیست، استناد ما همین چاپ چهارم می باشد. چهار مجلد کتاب ارشاد العوام در چهار قسمت تنظیم شده است.

جلد اول: خداشناسی

جلد دوم: پیامبر شناسی

جلد سوم: امام شناسی

جلد چهارم: شناخت پیروان ایشان نیکان و بزرگان (بارکن رابع)

در این کتاب علاوه بر مسائل اعتقادی گاه گاهی مطالب غامض علمی! نیر بیان شده که حضرات آن علوم را لدنی و من عندالله می دانند و آئمه اطهار(ع) در عالم خواب به شیخ احمد احسائی تزریق کرده اند و خیلی به آنها فخر و مباهات می کنند. در خلال گردش در این کتاب، قسمتی از آن مطالب نقل خواهد شد، تا خوانندگان گرامی نمونه هایی از آنها را مشاهده فرمایند و حضرات شیخیه نیز از این علم لدنی لذت ببرند وقتی که این کتاب را باز می کنیم در صفحه اول این مطلب به چشم می خورد:

«... همه موجودات محتاجند به آتش و باد و آب و خاک و به روز و شب و سرما و گرما و آفتاب و ستارگان و هستی آنها به این چیزها بسته است که یکی اگر از این چیزها زیاد شود، یا کم شود همه تلف خواهند شد.»

امروز برای اکثر مردم روشن است که تشکیل دهنده موجودات زنده فقط این عناصر نامبرده نیست، بلکه جهان هستی مخصوصاً موجودات زنده در بوجود آمدن خود و در ادامه حیات به عناصر فراوانی نیاز دارند که اگر نباشند زندگی موجودات زنده با خطر روبرو خواهد شد.

نکته دوم: این که همه موجودات نیاز به این عناصر ندارند مثلاً باد که فقط تموج هوا و جابجا شدن آن است اصولاً وجود خارجی ندارد تا آنکه نیازمند مثلاً خاک باشد یا مثلاً خاک در تشکیل خود چه نیازی به آتش دارد...

نکته سوم: ایشان در کلمات دَرر بارشان مرقوم فرمودند که اگر یکی از این عناصر چهارگانه کم یا زیاد شود همه تلف خواهند شد بعد هم مثال می زنند که در زمستان زمین یخ می بندد و در تابستان از گرما سنگها متلاشی می شوند و فاسد می گردند.

برای همه روشن و مشخص است که با زیاد شدن یکی از این عناصر چهارگانه هیچ مشکلی به وجود نمی آید مثلاً اقیانوسها که بیشتر کره زمین را گرفته اند آیا دنیا متلاشی شده است یا مثلاً قطب شمال که شش ماه و شش روز است و یا درجه حرارت همیشه زیر صفر است، و یا در مناطق استوایی که درجه حرارت همیشه بالا است کره زمین به فساد کشیده شده است، اصولاً زندگی روی زمین و شکوفایی آن در سایه همین زیاد و کم شدن حرارت و برودت هوا و کوتاه و بلند شدن شب و روز است و خدای تبارک و تعالی همین بلند و کوتاه شدن شب و روز را یکی از آیات بزرگ خود می شمارد.

آیا محصول علم لدنی و مکاشفات شیخ احسائی همین است، چرا در مکاشفات شیخ این همه شگفتیهای هستی گفته نشده؟ و همین آقای خان کرمانی یک سال درس خوانده و عالم به همه علوم شده از آیات توحید که لا تعدی ولا تحصى است همین افسانه را یاد گرفته است و می خواهد وجود خداوند یکتا و یگانه را اثبات کند.

نفی صفات در خدا

کریم خان کرمانی در ارشاد العوام می گوید:

معنای توحید صفات آن است که خدا را در صفات توحید کنی به این طور که خدا غیر صفات خودش می باشد، بلکه صفات او مخلوق هستند منتهی همیشه مطیع امرند و هرگز از فرمان خدا سرپیچی نمی کنند بی فرمان خدا حرکت نمی کنند و برای آنها میلی نیست پس آن صفات نسبت به خدا مانند دست و پای ما می باشد به ما، تا اراده دل نباشد دست حرکت نمی کند، پا حرکت نمی کند، تا آنکه می گوید:

آن صفات نور خدا هستند و خود آنها هیچ پیدا نیست و همه نور خدا است... پس آن صفات در نزد خدا آنچنان پنهان است که هیچ خودشان پیدا نیستند، و همه نور خدا پیدا است... این صفات قرین خدا

نیستند، بلکه نور خدا قرین این صفات است و نور خدا نیز مخلوق خدا است و صفت اعظم اعظم خدا است که همه صفتها، صفت‌های اوست، پس آفریننده و روزی دهنده و هر چه مثل اینها باشد، ودانای پوشیده و آشکار، و بینای بندگان و شنونده صداهای ایشان و هر چه مثل اینها باشد همه صفات نور خدا است، پس نور خدا عالم و خالق است و همچنین بقای صفات او این نور قریم با صفات خدا می شود. (۱- ارشاد العوام، ج ۱، ص ۴۵)

و در کتاب موعظه در عقائد شیخیه که تألیف خود محمد کریم خان می باشد و در این کتاب از آنچه در کتاب ارشاد و کتابهای دیگر گفته برگشته و همه را منکر شده ولی بر این مطلب که صفات خدا غیر اوست و مغایر با اوست تأکید کرده منتهی گفته که صفات خدا ائمه هستند اینک عین عبارت کتاب موعظه، و لیلیغ الشاهد الغایب: ما آل محمد (ص) را اسماء خدا می دانیم آل محمد (ص) را صفات خدا می دانیم. آل محمد را وسیله نجات می دانیم، آل محمد را واسطه میان خدا و خلق می دانیم به ولایت ایشان متمسک می شویم و تقرب به خدا می جوئیم و خدا را به ذات ایشان قسم می دهیم که (و لِلّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) (۱-سوره اعراف: ۱۸۰/۷) و فرموده اند: «نحن الأسماء الحسنی التي أمرکم الله أن تدعوه بها».

پس اگر خدا را به رحمتش خواندیم ایشانند رحمت و اسعه خدا اگر خدا را به جلالش خواندیم ایشانند جلال الله و هکذا آنچه صفات هست ایشانند آن صفات خدا و ایشانند اسماء خدا هر کس بدش می آید بدش بیاید. (۲- موعظه در عقائد شیخیه، صفحه ۱۸، ۱۹)

در این عالم هستی مظهر و آیات خداوند با همه صفات جمال و جلال خدا هستند و ائمه اطهار (ع) از آیات بزرگ خدا هستند از نظر عقیده شیعه جای هیچ شم و شبهه نیست ولی تفاوت این مطلب با گفته حضرات شیخیه بسیار زیاد است.

خواننده محترم در مطالعه این چند سطر دقت کردید و اگر با دقت نخواندید لطفاً یک بار دیگر مطالعه بفرمایید.

بیش از آنکه مطلب بالا تحلیل شود به چند نکته توجه بفرمایید:

باید توجه داشت: صفات خدا دو نوع است صفات ذات مانند حیوان، علم، و صفات فعل مانند رازق بودن، رحیم و رحمان و صفات ذات خدا عین ذات اوست به هر تفسیر و توضیح که بدانیم، و صفات فعل از افعال خداوند انتزاع می شود و بالاخره برگشت آنها همه به صفات ذات حضرت حق است.

و هیچ یک از صفات خداوند مخلوق خدا نیست و قابل انفکاک هم نیست، با توجه به این نکته آنچه از عبارت بالا فهمیده می شود این است:

۱- صفات خدا غیر خدا هستند جدا می باشند، خودشان شخصیت مستقل دارند که در کتاب موعظه و در موارد زیاد ائمه اطهار (ع) به عنوان آن صفات معرفی شده اند منتهی مانند فرشتگان از امر خدا سرپیچی نمی کنند و از دستور خدا خارج نمی شوند.

۲- صفات خدا نور خدا است و اصولاً صفات خدا پیدا نیست، بلکه هر چه پیدا است نور خدا می باشد، در واقع صفات اصلی خدا همان طور نور است، پس تمام صفات منتسب به نور است و کاری به خداوند ندارد عالم نور است رازق نور است...

۳- کوچکترین نسبتی بین خدا و این صفات نیست و همین طور نسبتی بین خدا و نور نیست چون خالق از سنخ نباید باشد پس لازمه این مطلب این است که اگر گفتیم خدا دانا نیست، خالق نیست، رازق نیست و غنی نیست نعوذ بالله درست گفته ایم: گمان نمی رود یک مسلمان بتواند یک چنین عقیده ای داشته باشد.

برای روشن شدن این مسأله توجه به چند نکته ذیل لازم است:

۱- صفت یک حالت انتزاعی است از ملکات نفسانی و جلوه های آن انتزاع می شود، اگر آن ملکات نفسانی مثبت و مفید باشد آن صفات هم از فضائل خواهد بود، مثل جود و شجاعت و ایثار و ... و اگر آن ملکات منفی باشد آن جلوه ها و نمودها رذائل خواهد بود مانند جبن و بخل و ... و هیچ کدام از این صفات بطور مستقل قابل خلقت و آفرینش نیست از باب مثال اگر یک نفر در موارد لازم از خود شجاعت نشان دهد و یا بذل و بخشش کند، صفت های سخاوت و شجاعت را انتزاع می کنیم و یا اگر در دفاع از شرف و عقیده خود و کشورش کوتاهی کند و جبهه را خالی بگذارد به آن فرد، صفت زشت و ترسو بودن را نسبت می دهند و می گویند جبن و ترسو است، پس صفت چیزی نیست که به طور مستقل قابل خلقت آفرینش باشد و متعلق قدرت و اراده قرار گیرد.

صفات خداوند متعال هم از این لحاظ با صفات غیر خدا فرق ندارد، خداوند چون عالم به همه چیز است می گوئیم دانا و عالم است اگر چه علم خداوند از نظر ماهوی با علم بشر فرقی دارد ولی از این جهت فرق ندارد یعنی علم خدا، قدرت خدا، اراده خدا و ... چیزی نیست که خداوند بطور جداگانه آنها را آفریده باشد در این صورت اصولاً آنها صفت نخواهند بود بلکه مخلوقی از مخلوقات خداوند خواهند بود، خداوند یک حقیقت ثابت و بسیط مطلق و محیط به کل جهان هستی است انتزاع این صفات به هیچ وجه سبب ترکیب نخواهد شد بلکه تمامی صفات جمال حضرت حق چه ذاتی و چه صفات فعلی جلوه های اوست که ما را از این جلوه ها و نمودها به وجود آن حقائق در ذات حق پی می بریم. و خود محمد کریم خان در همین کتاب در ضمن یک فصل به این مطلب اعتراف می کند ولی در عین حال در موارد کتعدد صفات خداوند را مخلوق می داند.

۲- با توجه به مطلب بالا صفات خدا به خود حضرت باری منتسب است، یعنی خود خدا رازق، خالق و عالم است نه نور خدا، ایشان مدعی است که تمام صفات خدا به نور برمی گردد و نور را هم خدا آفریده است روی این حساب آن، آن و زمانی که (اگر چه زمان در آنجا نبود) خدا نور را آفریده عالم، قادر، خالق و حکیم بود والا امکان نداشت که نور را به وجود بیاورد پس مبدء این صفات قبلاً بوده و گرنه امکان نداشت بتواند نور را بیافریند.

۳- ایشان می گویند تمامی این صفات متعلق به نور است و نور هم مخلوق خدا است و حال آنکه آیات قرآن به صراحت نسبت این صفات را به خود خداوند می دهد و او را رازق خالق قادر و عالم می داند:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ) (۱- سوره انعام: ۱/۶)
سپاس از آن خدای آنچنانی است که آسمان و زمین را آفریده و برای آن تاریکی ها و روشنی ها قرار داده است.

ملاحظه می کنید در این آیه نسبت خلقت به خود خداوند داده شده است.

(إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ) (۲- سوره اعراف: ۵۴/۷)
محققا پروردگار شما آن چنان خدایی است که آسمانها و زمین را آفرید.

(قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (۳- سوره رعد: ۱۶/۱۳)

صفت های خالق، واحد و قهار به خدا نسبت داده شده است.

(هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمَصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...) (۱- سوره حشر:
۲۲/۵۹ - ۲۴)

او بخشنده و مهربان است، اوست خدای یکتایی که غیر او خدایی نیست، اوست فرمانروای مقتدر عالم، پاک از هر نقص، منزله از هر عیب، ایمنی بخش، غالب و قاهر بر همه خلق، باجبروت و یا عظمت، خدای پاک و منزله از هر چه بر او شریک می پندارند، اوست آفریدگار عالم امکان، پدید آورنده جهان و جهانیان، نگارنده صورت خلقها، برای او نامهای نیکوتر بسیار است.

در این آیات و آیات فراوان دیگر همه صفتهای نام برده شده به خدا نسبت داده شده است. و اما نور که مخلوق خدا است و ایشان می گویند صاحب این صفات است مخالف صریح قرآن است و از طرف دیگر به تصریح قرآن خداوند خودش نور است:

(اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ) (۲- خداوند نور آسمانها و زمین است و مثل نور او مانند مشکات است.

ومقصود از این تشبیه لوازم نور است، یعنی خدا ظاهر است (دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی) هستی مطلق است وجود دهنده برآسمانها وزمین است ظاهر لفسه ومظهر لغیره نه اینکه نور یک موجود جداگانه ومخلوق اول خدا است وصفات فعل خدا متعلق به آن است.

۴- توحید ذاتی - صفاتی - افعالی: برای تکمیل این بحث وتوضیح اصطلاحاتی چون توحید ذاتی - صفاتی و افعالی که حضرات شیخیه بسیار آنها را مطرح می کنند و آنها را غلط تفسیر می کنند وریشه یکی از انحرافات آنها درمسائل دیگر قرار گرفته است ناگزیریم آنها را با استفاده از کلمات بزرگان توضیح دهیم:

توحید ذاتی: در اصطلاح متکلمان توحید ذاتی یعنی اعتقاد به اینکه ذات خداوند متعال، یکتاست وشریکی در ذات برای او نیست، نه ترکیبی در درون ذاتش وجود دارد و نه خدای دیگری خارج از ذاتش می باشد. یک ذات بسیط وبدون ترکیب از اجزاء و اعضاء وهمچنین یگانه وبی شریک است.

توحید صفاتی: ما صفاتی را که به خداوند نسبت می دهیم غیر ذات خدا نیست، نهاینکه موجوداتی غیر ذات باشند که به ذات ما مخلوقات چنین است. برای این که جسمی سیاه متصف به سفیدی شود باید رنگی به آن اضافه شود تا سفید گردد در صفات نفسانی هم همین طور است. آدمی که غمگین است یک حالت شادی باید به او اضافه شود تا شاد گردد. آدمی که اراده کاری را ندارد، باید اراده به ذاتش افزوده شود تا مرید گردد، پس ذاتی هست که فاقد اراده می باشد، بعد اراده به ضمیمه می شود، انضمامی که متناسب با نفس وامور مجرد است، بعد واجد چیزی می شود که قبلا نداشته است.

پس خود نفس یک چیز واراده چیز دیگری است. نفس انسان بود واراده نبود بعد اراده هم تحقق یافت ونفس با اراده شد، در صفاتی که ما در اجسام وغیر اجسام سراغ داریم همه این گونه هستند که صفت غیر ذات است. آیا در ذات خدای متعال هم چنین است که ذات خدا یک چیز وعلم مثلا چیز دیگریست؟ که صرف نظر از علم خود ذات فاقد علم است؟ قدرت خدا چیزی است غیر ذات خداوند؟ ذات در مقام خودش صرف نظر از قدرت، فاقد قدرت است؟ قدرت چیزی است که به ذات اضافه می شود، آنگاه می گوئیم خدا قادر است.

عقیده همه مسلمین - غیر اشاعره - این است که صفات خدا چیزی جز ذات خدا نیست یک ذات بسیط برای خدا هست که عقل ما از این ذات، مفاهیم مختلفی را انتزاع می کند ومنشأ همه این مفاهیم خود عقل است که با دیدگاههای مختلف وتوجه به ذات متعال، این مفاهیم را به دست می آورد، عقل از آن می بیند خدا فاقد هیچ کمالی نیست، پس می گوید این کمال را دارد، ولی این کمال چیزی غیر ذات نیست.

ما مفهوم علم را ابتدا در خودمان درک می کنیم، آیا ممکن است کسی که این جهان را آفریده است ناگاه باشد؟ محال است کسی که علم وآگاهی ندارد جهاتی از روی حکمت بیافریند پس می گوئیم خدا عالم یا حکیم است.

پس منشأ انتزاع این مفاهیم جز ذات مقدس الهی چیز دیگری نمی باشد. علم چیز دیگری نیست که به خدا متصل باشد یا اضافه شود یا با خدا متحد باشد، فقط ذات بسیط الهی است که عقل این مفاهیم را به آن نسبت می دهد.

این معنا را که صفات الهی چیزی غیر از خود ذات نیست در اصطلاح فلاسفه و متکلمان، توحید صفاتی گویند و شاید آنچه در خطبه نهج البلاغه آمده است اشاره به همین مطلب باشد.

«و کمال توحیده الإخلاص له، و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه» (۱- نهج البلاغه، خطبه اول) توحید هنگامی کامل می شود که ما صفاتی که غیر از خود ذات باشد از خدا نفی کنیم. علم خارج از ذات و علم مغایر با ذات به خداوند نسبت ندهیم والا توحید، ناقص است، زیرا یک نحو تعدد قائل می شویم، یعنی خدا یکی و علم او هم یکی قدرت او هم یکی حیات او هم یکی، پس معنای توحید صفاتی در اصطلاح فلاسفه و متکلمان آن است که خدای متعال صفات زائد بر خود ندارد.

توحید افعالی: در اصطلاح فلاسفه و متکلمان منظور از توحید افعالی این است که خدا در کارهایی که انجام می دهد نیازی به کمک و یار و یاور ندارد، در انجام دادن هر کار مستقل و یگانه است. در مقابل، برخی از مشرکان و منحرفان که قائل بودند که تا چیزها یا کسان دیگر نباشند خدا نمی تواند کاری انجام دهد و حتما کارهایی که می خواهد انجام بدهد باید به کمک دیگران انجام دهد و در مکتب شیعه هم متأسفانه فرقه شیخیه همین حرف را می زنند از یک طرف ائمه را اعضاء و یاوران خدا می دانند، و از طرف دیگر با مطرح کردن مسأله عدم سنخیت میان خدا که به تعبیر آنها (لطیف) است و خلق خدا که باز به تعبیر آنها (کثیف) است عملاً دست خدا را بسته و می گویند خداوند فقط پیامبر را خلق کرده است همانطور که عین عبارت آنها را ملاحظه کردید.

اینجا نکته دقیق دیگر هم هست که اشاره به آن لازم است و آن این فرقی است که بگوییم خدا کاری را با اسباب انجام می دهد اما با اسبابی که خودش می آفریند یا بگوییم خدا بدون اسباب نمی تواند کاری انجام بدهد این دو مسأله با هم فرق دارد، اگر بگوییم خدا بدون واسطه نمی تواند کاری انجام دهد این نقص است و ایجاد محدودیت برای خدا است و کفر است و شرک، ولی اگر بگوییم خداوند برای هر چیزی سببی خلق کرده است عالم عالم نظم است این عین توحید است.

اراده خدا محدود است

در کتاب ارشاد جلد اول، در ضمن یک فصل نسبتاً طولانی می گوید: چون خداوند لطیف است و موجودات کثیف می باشند و سنخیت میان خدای لطیف و موجودات کثیف نیست اراده خداوند بطور مستقیم و بی واسطه به آنها تعلق نمی گیرد، بلکه باید واسطه باشد که به آن واسطه اراده اش به آنها تعلق بگیرد، و تنها یک موجود است که بی واسطه آفریده شده است که به حرکت آورنده تمام موجودات همان واسطه و مخلوق اول است و آنجا جایی است که سؤال بردار نیست، گونه ها، کیفیتها و کیمتها راه ندارند. (۱- ارشاد العوام، ج ۱، ص ۵۷)

خلاصه هیچ گونه غرض در آنجا نیست، میان او و خدا میانی نیست، مناسبتی نیست بی نسبتی نیست، جدایی نیست، یگانگی نیست، بستگی نیست، دوری نیست، جفتی نیست، تنهایی نیست، چرا که همه این حرفها را با آن کرده است، پس آنجا حرف نیست اصلا اگر بی حرفی می فهمی به فهم والا حرف بر نمی دارد.

پیامبر اسلام (ص) خلق اول است

در ارشاد العوام می گوید:

و اول چیزی را که خداوند عالم بیش از هر چیز جز ذات مقدس او بود ایجاد فرمود ذات مقدس خاتم النبیین و سید المرسلین بود که هیچ پیشی گیرنده بر او پیش نگرفته و هیچ ملحق شونده به او نخواهد رسید بلکه هیچ مخلوقی طمع ادراک مقام او را نخواهد کرد، و یا اینکه عرض کردم او را بیش از همه چیزی خلق کرد از جمله چیزها رنگ است، پس او را رنگ نبود... و از جمله چیزها شکل است و شکل بعد از او خلقت شده پس او را شکل نباشد و از جمله چیزها وزن است و رایحه است و کیفیت است و طرز و طور است و هیأت است و مکان است و زمان است و جهت است و پیدایی و پنهانی است و لطافت و کثافت و چند و چون صورت است و نور ظلمت است و پستی و بلندی است و کثرت و یگانگی است و همچنین سایر آنچه دیده و شنیده و نشنیده، اینها بعد از ایشان خلقت شده است و رتبه آن بزرگوار پیش از همه اینها خلق شده است و هیچ یک از اینها در ذات مقدس او راه ندارد، چرا که او بود دهرها و سالها، که عبارت از هزار هزار سال دهر باشد و هیچ چیز نبود نه مجهول، بلکه می خواهیم عرض کنم که از جمله چیزها شنوایی و کریست و بینایی و کوری و دانایی و نادانی و زندگی و مردگی است بلکه این بود و نبود که می دانی و می فهمی و قدرت و عجز و یابندگی و ناپابندگی و توانای و ناتوانی و صحت و مرض و پیش و پس و بالا و پست و فهم و نافهمی و هر چه گفته ایم و شنیده ایم و خوانده ایم همه اینها چیز است و آن بزرگوار مقدس قبل از چیزها بوده است، بلکه قبل از قبل بوده است، پس پاک و مبرا اوست از همه آنها و هیچ از آنها در وجود مقدس او یافت نمی شود. (۱- ارشاد العوام، ج ۱، ص ۳۱۳)

در کتاب موعظه در عقاید شیخیه در این باره بعد از مقدمه چینی های مفصل چنین می گوید:

و سبب اعظمی که جمیع اسباب را از شعاع او آفریده وجود پاک محمد (ص) است، خدا خواسته ایشان را سبب قرار دهد برای ما کان و ما یکون (أَمْ يُحْسَدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا) (۱- سوره نساء: ۴ / ۵۴)

ولیبغ الشاهد الغایب کلام من این است که خدا کننده جمیع کارها است ولی یفعل الله ما یشاء بما یشاء کیف یشاء این است اعتقاد من در توحید افعال خدا. (۲- موعظه در عقاید شیخیه، ص ۱۶)

این عبارتها مطلوب مؤلف را کاملا می رساند و گمان نمی رود نیازی به توضیح زیادی باشد مطلبی هم در سابق راجع به صفات خدا نقل شده بود که تمام صفات خدا متعلق به نور است و نور هم که خلق اول بود و حالا معلوم شد که مقصود از نور که متعلق صفات خدا است همان پیامبر اکرم است. در صفحه ۶۲ بعد از مقدمات زیاد می گوید... کننده اوست در همه جا با قدرت خود که همان خلق است. اول اول آن یکی است.

در این عبارت هم به صراحت می گوید: که قدرت خدا همان پیغمبر است و خدا هر کار را با قدرت انجام می دهد یعنی با پیغمبر انجام می دهد و این مطلب از عبارت موعظه هم مشخص است با اینکه در این کتاب تلاش شده عقاید شیخیه تعدیل شود.

حضرت ابراهیم روبه علی(ع) کرد

در صفحه ۱۸۹ جلد دوم در ضمن داستان محاجه ابراهیم(ع) با ستاره پرستان (۳- وهمین است قول ابراهیم که اول ستاره را دید و گفت چگونه می شود که او خدا باشد یعنی عثمان را خدا به او نمود و گفت چگونه می توان که او امام باشد بعد ماه را دید یعنی عمر را و گفت چگونه می شود که این امام باشد بعد آفتاب را دید یعنی ابابکر را و گفت چگونه می شود که این امام باشد، بعد گت من روی خود را به امیرالمؤمنین (ع) می کنم که اوست دست خدا و همه ایجاد را خداوند به او کرد، (ارشاد العوام) چنین می گوید... (بعد گت: من روی خود را به امیر المؤمنین (ع) می کنم که اوست دست خدا و همه ایجاد را خداوند به او کرد.)

خواننده محترم شما محاجه حضرت ابراهیم را در قرآن مطالعه کرده اید و آن به طور خلاصه چنین است هنگامی که ابراهیم گروهی از پرستش گران اجرام سماوی را ملاحظه کرد و با منطق آنها اظهار همراهی کرد آنها ستاره را دیدند گفتند: این ستاره پروردگار ما است حضرت ابراهیم فرمود: منم قبول دارم ولی هنگامی که ستاره غروب کرد ابراهیم فرمود چون این ستاره افول کرد من افول کنندگان را دوست نمی دارم، این ماجرا در ماه و خورشید نیز تکرار شد حضرت ابراهیم گفت اینها چون غروب می کنند من آنها را دوست نمی دارم. در پایان در یک زمینه مناسب گفت:

(إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّیْ فَطَرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (۱- سوره انعام: ۷۹/۶)

من صورت خود را متوجه به خدایی می کنم که آسمانها و زمین را آفرید در حالی که حق گرا هستم و من از مشرکان نیستم.

من نمی دانم در آنجا عثمان و عمر و ابوبکر و علی چه می کردند، چطور شد عثمان ستاره شد و عمر و ابوبکر ماه و خورشید گردیدند و مردم زمان حضرت ابراهیم این افراد را شناخته آنها را خدای خود دانستند. عذر می خواهم امام خود دانستند!

تا کنون همه مردم حضرت ابراهیم را قهرمان توحید می دانستند، ولی حالا معلوم می شود اختلاف ابراهیم(ع) با اهل زمان خود اختلاف خلافت و امامت بوده است!

در عبارت های ذکر شده اگر دقت کرده باشید یک سلسله مطالب نقل می کند که با هیچ منطق و میزان علمی و عقیدتی سازگار نیست مثلاً جمله ای دارد به این مضمون، چون خداوند لطیف است با موجودات کثیف سنخیت ندارد، اراده اش به آنها تعلق نمی گیرد و با آنها جفت نمی شود.

سؤال ۱- این موجودات قبل از خلقت کثیف بودند یا بعد از خلقت؟

اگر مقصودتان قبل از خلقت باشد که آنها عدم مطلق بودند و عدم که نمی تواند کثیف و یا لطیف باشد، و اگر مقصود بعد از آفرینش است، در این صورت هم نیازی به اراده ندارد که با آنها جت باشد یا نباشد. (البته مقصود اراده محدثه است نه مبقیه) ظرف عدم سنخیت این لطیف و آن کثیف کجا است؟

سؤال ۲- آن موجود اول که بدون واسطه آفریده شده است آیا آن هم مانند خداوند لطیف است و یا به قول شما کثیف و یک موجود پست؟

اگر لطیف و غیر مادی باشد محظوری که در عدم سنخیت میان خدای لطیف با موجودات کثیف وجود داشت میان این خلق اول و موجودات دیگر خواهد بود، آن خلق اول چگونه می تواند موجودات کثیف را بوجود بیاورد؟

سؤال ۳- ایشان گفتند اراده خدا بدون دخالت بواسطه به چیزی تعلق نمی گیرد، سؤال این است چگونه اراده خدا به آفرینش موجود اول تعلق گرفت؟ چه مانعی دارد که با همان ملاک به آفرینش دیگر موجودات نیز تعلق بگیرد.

سؤال ۴- ایشان دعا کردند که خلق اول از تمام محدودیتها بالاتر است و آنجا جایی است که گونه ها، کیفیتها و کمیتها هیچ گونه راه ندارند.

از ایشان می پرسیم که تنها موجود مطلق خدا است که بقول فلاسفه اطلاق هم قیدش نیست و غیر از خداوند هر وجودی تا محدود و معین نشود نمی تواند وجود خارجی داشته باشد، حتی در عالم تعلق هم تا محدود نشود قابل تعلق نیست، ما در عالم هستی وجود بی ماهیت نداریم ماهیت یعنی محدود شدن و تشخیص پیدا کردن، این خلق اول چگونه است که از تمام محدودیتها بالاتر است.

در این مسأله اگر اهل فلسفه هستید این نظر فلاسفه، و اگر اهل کتاب و سنت هستید، اخبار آل محمد را قبول دارید، خوب بود آن احادیث و روایات را نقل می کردید تا دانشمندان در آن اخبار نظر دهند.

و اگر احیاناً اخباری در رابطه با این مطلب نقل شده باشد که اول ما خلق الله نور پیامبر است همان طور که در روایت هست که اول ما خلق الله عقل است اینها اول زمانی نیستند، بلکه اول رتبی و ارزشی است،

یعنی مقصد این نیست که خداود اول پیامبر را آفرید یا اول عقل را آفرید بعد جهان هستی را خلق کرد، بلکه اگر روایتی باشد مقصود این است که این موجودات از همه موجودات ارزشمندتر هستند.

پیامبر بی نام و نشان

اگر متن اول خان کرمان را به یاد داشته باشید چنین بود:

میان او و خدا میانی نیست، مناسبتی نیست بی نسبتی نیست جدایی نیست، یگانگی نیست، بستگی نیست، رستگی نیست، دوری نیست، جفتی نیست تنهایی نیست چرا که همه این حرفها را با آن کرده است. در این فراز از عبارت ایشان دو نوع ادعا شده است که هیچ کدام با منطق دین و عرفان و خرد سازگار نیست. در قسمت اول عبارت می گوید: (میان پیامبر و خدا میانی نیست... جدایی نیست، دوری نیست) معنای این عبارت این است، او با خدا یکی است، متحد است، هیچگونه جدایی نیست، هیچ گونه نسبتی نیست، چون نسبت بیانگر کثرت است، در این صورت باید گفت: خداوند چیزی خلق نکرده است، و خلق اول وجود ندارد.

یا اینکه باید گفت آفریده بعد وحدت بوجود آمده است، تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هر دو فرض غلط است، منطق اسلام و روح دین با این چیزها در تباین است، این مطالب را باید جزء خرافات به حساب آورد.

ادعاء دوم ایشان این است: میان پیامبر و خدا یگانگی نیست، بستگی نیست، رستگی نیست، دوری نیست، جفتی نیست، تنهایی نیست...

در این قسمت از عبارت مطلب اول را باطل اعلام می کند و می گوید اینجا دو وجود هست، بطور قطع یکی از روابط باید باشد آن دو یا از هم جدا هستند یا یکی هستند، یا نسبتی بین آن دو هست یا نیست، دفع و اثبات تناقض در یک موضوع و در یک زمان یکی از محالات عقلی است، این مسأله یکی از بدیهیات عقل است، ولی ایشان می گوید: جدایی نیست، یگانگی نیست، نسبت نیست، بی مناسبتی نیست، و در پایان مدعی است که خداوند همه اینها را باو کرده است.

او خیال می کند این چیزها هم قابل خلقت و آفرینش است و حال آنکه آنها از لوازم موجودات محدود است، چهار که آفریده شد زوجیت و دو جفت بودن نیاز به خلقت ندارد، نسبت بین دو چیز قابل خلقت نیست.

در پایان می گوید: آنجا حرف نیست اگر بی حرفی می فهمی بفهم.

این حرف شباهت زیادی به حرف صوفیها دارد، معلوم است در هر کجا منطق عقل هست حرف هم هست، سؤال و جواب هست، حرف ایشان نشانه بی منطقی و کمال بیچارگی گوینده آن است.

با سؤال دیگر این مطلب را به پایان می‌رسانیم: ایشان که می‌گویند به حرکت آورنده تمام آنها (مخلوقات) آن واسطه و مخلوق اول است، آیا خدا در آفرینش موجودات نیازمند اوست؟ همانطور که می‌گوید قدرت خدا بدون واسطه به چیزی تعلق نمی‌گیرد و در این صورت آن خدا محتاج به مخلوق خود خواهد شد، غنی مطلق نیست این مطلب نظیر همان مطلب است که از شیخ احمد احسائی نقل شد که ائمه را اعضاء و بازوی خدا می‌داند.

دلیل عقل و قرآن با صراحت، این مطلب و این عقیده را نفی می‌کند و می‌گوید:

(وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَلَمْسْ مِنْ الذَّلِ) (۱- سوره اسراء: ۱۱۱/۱۷)

نه او در فرمان روائی شریک دارد، و نه از راه بیچارگی و کمک حالی برای خود گرفته است. خان کرمان در صفحه ۶۴ به صراحت می‌گوید: کننده اوست در همه جا با قدرت خود که همان خلق اول است و آلت اول و آن یکی است.

یکی از ضروریات تمام ادیانی آسمانی است که قدرت یکی از صفات ذاتی خدا است و قدرت قابل خلقت نیست برای این که تحصیل حاصل محال است و اصولاً خود قدرت قابل خلقت نیست صاحب قدرت را می‌تواند آفرید از گفته خان کرمان معلوم می‌شود که قبلاً خدا قدرت نداشته که عقل اول قدرت خدا شده است.

عدل از اصول دین نیست

در صفحه ۷۴ پس از مقدمات زیاد وسیاه کردن صفحات چند، موضوع عدل را به میان می‌کشد و می‌گوید: علماء می‌گویند اصول دین پنج است و عدل را از اصول دین شمرده‌اند و لکن ما نباید در اصول دین تقلید کنیم و چون آنها پنج گفته‌اند ما نباید بدون تحقیق پنج بگوییم... تا اینکه می‌گوید عدل یکی از صفات خدا است، خالق بودن، رازق، بینا، شنوا، میراننده و زنده کننده همه از صفات خدا است همانطور که اقرار به عدل لازم است اقرار به صفات دیگر نیز لازم است، لازمه گفته آقایان این است کسی که خدا را یگانه عادل دانست ولی گفت خدا کور است، کر است، مرده است، باید مسلمان باشد برای اینکه اقرار به توحید و عدل نموده است.

قبلاً باید متذکر شد که احدی از علماء شیعه نگفته که اصول دین پنج است، بلکه همه گفته‌اند اصول دین سه می‌باشد عدل و امامت جزء مذهب حقه شیعه است.

وآنکه این آقایان خود را پیرو و تابع شیخ احمد احسائی می‌دانند و گفته‌ها و نوشته‌های او را وحی منزل می‌دانند خود شیخ در کتاب جوامع الکلم در کتاب حیات النفس می‌نویسد:

قد التمس منى بعض الاخوان الذين تعجب طاعتهم ان اكتب لهم رساله فى بعض ما يجب على المكلفين من معرفه اصول الدين اعنى التوحيد والعدل والنبوه والامامه و المعاد وما يلحق بها...

یعنی بعضی از دوستان که خاطرشان گرمی بود و اطاعت امرشان واجب، از من خواستند که رساله درباره قسمتی از آنچه واجب است بر مکلفین در رابطه با اصول دین بدانند به رشته تحریر درآورم و مقصودم از اصول دین توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد و آنچه مربوط به آنها است می باشد...

بعد درباره هر کدام از آنها بحث می کند از جمله این دو قسمت که مورد نظر هست در آن کتاب به چشم می خورد: (الباب الثانی فی الاصل الثانی وهو العدل وهو عبارة عن افعال الله عزوجل العامه المنوطه لمکلفین فی دار التکلیف من الاوامر والنواهی وفى دارالجزاء من الثواب والعقاب)

یعنی باب دوم در اصل دوم است و آن عبارت از عدل می باشد و مقصود از عدل کارها و افعال عمومی خداوند می باشد، نسبت به مکلفین در این دنیای تکلیف از واجبات و محرمات و در روز قیامت از ثواب و کیفر و عقاب... (۱- در صفحه ۷۷-۷۸ کتاب فهرست می نویسد: واما بحثی که دارند شیخ مرحوم در کتاب حیات النفس که در اعتقادات نوشته است نفرموده است که اصول دین چهار است و او هم پنج فرموده است بحثی است از روی نادانی به ما کرده اند، چرا که... شیخ در اول کتاب حیات النفس که راجع به بعضی از واجبات اصول دین است نه همه پس بعضی را ذکر فرموده و بعضی به جهت اختصار ذکر نفرموده و ما مخالف او نگفته ایم حاشا و ما مخالفت او را در اصول دین برخلاف حق می دانیم و تمام اصول او را حق می دانیم و ما بر مذهب او از غیر آگاه تریم و به ارث علم او را از او دریافته ایم و وارث علم او ماییم نه غیر ما که هر خواهد اقرار کند و هر که خواهد انکار نماید پس آنها نمی توانند که به کتاب شیخ بر ما بحث نمایند... زیرا که وارث علم او ماییم و باید مذهب او را از ما آموخت و ما مخالف او را در اصول دین مخالف حق می دانیم چگونه خود مخالفت او می کنیم و علم ما مشافهه و سینه به سینه از علم اوست... خواننده گرمی ما عین عبارت مقدمه کتاب حیات النفس را نقل کردیم که اصول دین را فقط پنج می داند و بعد پنج باب به عنوان آن شرح می نویسد.) بعد راجع به معاد به عنوان اصل پنجم که خان کرمان آن را به عنوان یکی از اصول قبول ندارند چنین می گوید:

الباب الخامس فى المعاد يجب ان يعتقد المكلف وجود المعاد یعنی عود الارواح الى الاجساد. یعنی باب پنجم در رابطه با معاد می باشد، بر هر مکلفی واجب است که به وجود معاد اعتقاد داشته باشد و مقصود از معاد برگشتن روح به جسد می باشد. (۲- ما عقیده شیخ احمد احسائی راجع به معاد را از شرح الزیارة نقل کردیم و این عبارت مخالفت با آنچه از او نقل شد نیست اصول دین و مذهب را بعنوان پنج اصل قبول دارد و معاد را یکی از اصول دین می داند منتها همانطور که ملاحظه کردید جسم را جسد هور قلیائی می داند، که تفاوتی را معاد روحانی ندارد.) شیخ با کمال صراحت بیان می کند که اصول دین و مذهب بر پنج اصل استوار است نه کم و نه زیاد، همان طور که دیگران گفته و نوشته اند ولی خان کرمان و اذنب او نه گفته شیخ را قبول دارند و نه گفته علماء و دانشمندان اسلامی و غیر شیخی را قبول می کنند، مثل این که سادیسم انحراف دارند، می خواهند در تمامی مسائل اسلامی نظریه خاصی داشته باشند.

بعد همانطور که ملاحظه کردید می گوید لازمه گفته آقایان (علمای بزرگوار شیعه) این است که هر کس اصل دین را قبول کرد و چیزهای دیگر را منکر شد به دینش لطمه نمی زند.

این استنباط از کلمات علماء و فقها عظام کاملاً غرض ورزی و دور از حقیقت است همه فقها در رساله های عملیه خود نوشته اند: انکار هر مطلبی از اسلام اگر به انکار رسالت پیامبر منجر شود آن منکر، کافر است، و اساساً معنای اصول دین این نیست که اسلام منحصر به همین اصول است، اصول دین بودن چیزی، لازمه اش آن نیست که مکلف، تکلیفی در قبال دستورات دیگر اعتقادی یا عملی اسلام نداشته باشد. تمام علماء در کتابهایشان نوشته اند که اقرار به صفات خدا برعموم مسلمانان لازم است همانطور که اعتقاد و عمل به فروع دین ضروری اسلام است، اقرار و اعتراف به تمام صفات خدا مانند توحید لازم است، این مطلب از نظر علمای شیعه آنقدر روشن و قطعی است که نیاز به نقل عبارات و کلمات آنان نیست.

کسی که آشنایی مختصر با مکتب اسلام و معارف عالی آن داشته باشد و کلمات و منطق علماء را دیده باشد این مطلب را به خوبی می داند و هرگز به خود اجازه نمی دهد یک چنین تهمتی به ساحت مقدس علمای اسلام بزند.

چرا این پنج اصل به عنوان اصول دین و مذهب شناخته شدند؟

ممکن است برای کسی این سؤال مطرح شود به چه جهت این اصول به عنوان اصل شناخته شده و در میان آن همه صفات خداوند تنها به توحید و عدل بسنده شده است؟ باید توجه داشت که هر کدام از اصول دین و مذهب داستانی دارد و جهاتی بیش آمده که آنها در میان دیگر مسائل اسلامی شاخص شده اند، که به بعضی از آنها در این جا اشاره می کنیم:

توحید: هنگامی که پیامبر اسلام مبعوث به رسالت شد در درجه نخست یک مطلب بسیار اساسی مورد توجه او بود و آن داستان مبارزه با بتها بود، جریان بت پرستی در میان مردم خصوصاً جزیرالعرب یک انحراف خطرناک بود، اکثریت مردم بت پرست و مشرک بودند و برای خدا مخصوصاً در عبادت شریک در نظر می گرفتند. آنها اصل مطلب را قبول داشتند خداشناس بودند و به خدا ایمان داشتند می گفتند این بتها در نزد خدا مقرب هستند و واسطه هستند، قرآن در ضمن آیات متعدد اعتقاد مشرکان به خدا را بیان می کند:

۱- (وَلَّيْنِ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَاهُ مِنَ الْأَرْضِ مِمَّنْ بَعْدَ مَوْتِهَا لِيَقُولَنَّ اللَّهُ) (۱- سوره عنكبوت: ۶۳/۲۹)
اگر از مشرکان سؤال کنی که چه کسی از آسمان باران نازل می کند و زمین را بعد از مردن زنده می سازد به طور قطع می گویند الله.

(ولی از شیخیه‌ها این مطلب را سؤال کنی در پاسخ می گویند خلق اول)

۲- (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ) (۲- سوره عنكبوت : ۶۱/۲۹) اگر از آنان (مشرکان) سوال کنی کی آسمانها وزمین را خلق کرده وخورشید وماه را به فرمان خود درآورده مسلم می گویند خدا.

۳- (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ) (۳- سوره لقمان : ۲۵ /۳۱)

آیات به این مضمون درقرآن فراوان است، به عقیده مشرکان بتها بطور مستقیم در رهبری جهان هستی کوچکترین نقشی نداشتند، مشرکان بتها را واسطهٔ میان خود و خدا قرار می دادند و آنها را عبادت می کردند که آنها سبب تقرب آنها به درگاه حضرت پروردگار شوند.

(ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۴- سوره زمر: ۳/۳۹)

ما بتها را عبادت و بندگی نمی کنیم مگر آنکه سبب تقرب ما به خداوند شوند.

در این آیه منطوق بت پرستان به روشنی بیان شده است.

توضیح این که: بعضی از بزرگان معتقدند یکی از سرچشمه های بت پرستی این بود که گروهی به زعم خود ذات پاک خداوند را بزرگتر از آن می دانستند که عقل و فکر ما به آن راه یابد وبراین اساس او را منزله از این می دانستند که ما مستقیماً او را مورد عبادت خویش قرار دهیم، بنابراین باید به کسانی روی آوریم که ربوبیت و تدبیر این عالم از سوی خداوند برعهده آنها گذارده شده است و آنها را واسطهٔ میان خود و او قرار دهیم.

آنها را به عنوان (ارباب) و خدایان پذیرا باشیم تا ما را به خدا نزدیک کنند، آنها همان فرشتگان و جن و به طور کلی وجودات مقدس عالمند.

سپس از آنجایی که دسترسی به این مقدسین نیز امکان پذیر نبود تمثال و تندیس برای آنها می ساختند، و آنها را پرستش می کردند و اینها همان بتها بودند، و چون میان این تمثالها و وجود مقدسین یک نوع وحدت قائل بودند بتها را نیز (ارباب) و خدایان خود می پنداشتند.

به این ترتیب خدایان در نزد آنها همان موجودات ممکنی بودند که از سوی خداوند عالم آفریده شده بودند و به زعم آنها مقربان درگاه حق و اداره کنندگام امور جهان به امر پروردگار بودند و گرنه کمتر کسی از بت پرستان معتقد بود که این بتهای سنگی و چوبی، یا حتی خدایان پنداری آنها یعنی فرشتگان و جن و مانند آن خالق و آفریدگار این جهان می باشد. (۱- تفسیر المیزان: ج ۱۷، ص ۲۴۷)

البته بت پرستی ریشه های دیگری هم دارد از جمله این که احترام فوق العاده به پیامبران و نیکان گاهی سبب می شد که تمثال آنها را بعد از مرگشان مورد احترام قرار دهند و با گذشت زمان این تمثالها جنبه استقلال پیدا کرده و احترام نیز تبدیل به پرستش می شد و به همین علت مسأله مجسمه سازی در اسلام شدید نهی شده است. (۲- تفسیر نمونه: ج ۱۹ ص ۳۶۷)

با این توضیح اصل خدانشناسی نمی توانست اساس دعوت اسلامی را تشکیل دهد بلکه آنچه در درجه اول مورد نظر دعوت اسلامی را تشکیل می داد ماجرای مبارزه با شرک و اثبات یگانگی خدا بود، برای این جهت است که نخستین کلام پیغمبر جمله معروف قولوا لا اله الا الله نفلحوا بود؛ یعنی نجات شما در این است که بگوئید خدا یکی است.

با این توضیح روشن شد که چرا توحید (یگانه پرستی) در اسلام به عنوان اصل شناخته شده ولی معرفه الله (خدانشناسی) یک اصل محوری قرار داده نشده است.

نظیر این مسأله در امامت که اصل اول مذهب است کاملاً مشخص است، چرا شیعه امامت را جزء اصول مذهب قرار داده ولی چیز دیگر را اصل معرفی نکرده است به این علت است که محور اختلاف میان شیعه و سنی در درجه اول همین مسأله است، اگر این مطلب حل شود مسائل اخلاقی دیگر قابل حل است. اصل اختلاف درباره امامت بود هر کس علاوه بر تمام مسائل اسلامی معترف و معتقد به امامت باشد شیعه است.

اگر کسی بگوید: در صورتی که شیعه امامت را قبول داشته باشد مثلاً فروع دین را قبول نداشته باشد باز شیعه است، خنده دار است و دلیلش مثل گفته خان کرمان این باشد که فروع دین از اصول قرار داده نشده است. اگر چیزی از اصول قرار داده نشود معنای آن این نیست که اعتقاد به آن لازم نیست یا عمل به آن واجب نیست.

عدالت خداوند اصلی از اصول مذهب

جهت این که عدل الهی یکی از اصول مذهب شیعه به شمار آمده است این است: زمانی اختلاف بزرگی میان فرق اسلامی به وجود آمده بود مبنی بر این که صفت عدالت می تواند درباره خداوند مفهوم داشته باشد یا نه؟ به این معنی که خداوند در قبال کارهای خود به اصطلاح مرزی دارد یا خیر؟ عده ای مانند اشاعره معتقد به حسن و قبح عقلی نبودند و آن دو را از مستقلات عقل نمی دانستند در نتیجه می گفتند کارهای خداوند نباید با این معیار سنجیده شود، بلکه معیار، کارهای خداوند است هر کاری که انجام دهد آن خوب است مثلاً اگر پیامبر اسلام را به آتش بسوزاند و ابوجهل را به بهشت ببرد هر دو خوب است چون معیار سنجش، کار خداوند است.

در مقابل اشاعره معتزله و شیعه معتقدند به مستقلات عقلی بودند که خوبی و بدی با عمل افراد سنجیده نمی شود خوبی خوب است از هر کس باشد و بدی هم بد است از هر کس باشد، یعنی به فرض محال اگر خداوند صالحان را به دوزخ ببرد این کار زشت است و برخلاف دستور صریح عقل انجام داده. با گذشت زمان این مطلب یکی از اصول شناخته شده معرفه شیعه گردید جامعه شیعه با دو اصل اعتقاد به امامت امام امیرالمؤمنان و عدل الهی شناخته شدند و گفته شد شیعه علاوه بر این که توحید و نبوت و معاد را به عنوان اصول دین قبول دارند، به او اصل دیگر به نام امامت و عدالت اعتقاد دارند. (۱- برای تفصیل مطلب به کتاب عدل الهی شهید آیه الله مطهری مراجعه شود.)

این مطلب دیگر این قدر پیچ و خم و سروصدا ندارد، جای تعجب و شگفت است که یک فرد ادعای علم و فضل کند، و این مطالب پیش پا افتاده را نتواند بفهمد، و به عنوان اعتراض به علما و دانشمندان بزرگ شیعه بگوید در کجای قرآن و حدیث آمده که اصول دین همین اصول پنجگانه است.

ما از ایشان می پرسیم اگر ملاک این اصطلاحات و تقسیم بندی ها بطور مستقیم قرآن و حدیث باشد، و قرآن و حدیث بگوید: اصول دین و مذهب پنج چیز است، شما یک آیه و یک روایت بیاورید که مضمونش این باشد که اصول دین چهار است: خداشناسی، پیغمبر شناسی، امام شناسی و رکن رابع. اگر توانستید چنین کاری بکنید ما هم خدای نخواستہ شیخی کریم خانی می شویم، حتی شما نمی توانید از کتابهای شیخ احسائی مدرک پیدا کنید. شخص شیخ احسائی ایمان به رکن رابع نداشت، بلکه او هم مانند تمام مسلمانان در این مسأله گمراه بود نه رکن رابع را قبول داشت و نه ناطق واحد را.

بعد خان کرمان می گوید: واما آنکه گفتیم اول اصول، شناختن خدا است گویا همه صفات را گفته ایم... در درجه اول باید از این خان خودخواه پرسید مگر تو چکاره هستی که بگویی واما آنکه گفتیم... اگر حدیث و روایت با آن شرایط که گفتیم دارید بگویید آیه چنین می گوید روایت چنین می گوید نه این که ما گفتیم. و حالا که ایراد گرفتن به (اصطلاح) درست است ما هم می گوییم: اگر کسی بگوید در این جهان خالق و خدایی هست طبق گفته شما باید خداشناس باشند، چون خدا را قبول داشتند همانطور که نقل شد، در این صورت پیغمبر اسلام بی جهت آنها را دعوت می کرد و می گفت: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

آفریدگار کفر، خدا است!

در صفحه ۸۴ ارشاد العوام جلد اول مسأله جبر و تفویض را پیش کشیده چنین می گوید:

تفویض هم نیست به این جهت که چگونه می شود که مخلوق خالق باشد و مخلوق بتواند برای خود ایمان بیافریند و کفر بیافریند و از برای خود اطاعت بیافریند و سرکشی بیافریند و شریک خدا باشد در خلقت، خدا چیزی را خلقت کند و او چیزی آخر. نه اینکه کفر یک چیزی است و حادث هم هست و معصیت هم چیزی است و طاعت چیزی و نیکی هم چیزی و بدی هم چیزی و همه حادث می باشند پس

باید خدا خالق همه باشد، و به دلیل و برهان بیش از این گفتیم که خالق همه چیز، خدا است و در کتاب خود فرموده که آفریننده همه خدا است پس همه سعادت و شقاوت و طاعت و معصیت و نیکی و بدی را خدا آفریده هر کس غیر از این بگوید شریک در کارهای خدا با خدا قرار داده است و مشرک است به خدای یگانه و این مذهب، مذهب مجوسان است.

خداوند یک سلسله قوانین بوسیله پیامبران برای اصلاح انسانها فرستاده است، و قوانین مرکب است از انجام یک سلسله امور و دوری از یک قسمت کارهای دیگر و اعتقاد به یک سلسله باورهای مذهبی که به مجموع اینها دین گفته می شود، هر کس آنها را پذیرفت و باور کرد، به این فرد گفته می شود مؤمن و صاحب ایمان و جایگاه این اعتقاد و ایمان قلب و جان انسان است و رفتار و منش انسان برطبق باورهای خود نشانه از وجود چنین انگیزه و اعتقاد است و کفر هم عبارت است از قبول نکردن و باورنداشتن همین دین و سرفروود نیاوردن به این اعتقادات، خواه در برابر آنها ایمان به چیز دیگر داشته باشد یا آنکه منکر مطلق باشد.

با توجه به این توضیح مختصر آیا صاحب ایمان و بوجود آورنده آن خدا است یا خود انسان، و صاحب و خالق کفر خدا است یا آن فرد کافر و دشمن ارزشهای عالی جهان هستی؟ این آقا که می گوید خدا ایمان را آفریده یا کفر را خلق کرده، آیا مقصودش این است که خدا باور داشتن اسلام را در قلب حسن و حسین یا نقی و تقی آفریده به این معنی او را مؤمن و آن دیگر را کافر آفریده است، به طوری که فرد صاحب ایمان ناگزیر است مؤمن باشد خلقت او این چنین است و آن فرد کافر هم باید کافر باشد خلقت او این چنین است.

این همان جبر است که خود این آقا به شدت مخالف آن است و عبارت کتاب ارشاد صریح در این مطلب است، و بطلان جبر یکی از ضروریات اسلام و مخالف فلسفه تکلیف است، و اعتقاد به جبر اصولاً مفهوم و فلسفه دین را بی معنی می کند.

و ایمان و کفر چیزی نیست که قابل خلقت باشد و خدا کافر و مؤمن را خلق کند و فردای قیامت هم آن کافر بیچاره را به دوزخ و آن مؤمن خوشبخت را به بهشت روانه سازد و آنکه این مطلب کوچکترین تماسی با عقیده مجوس ندارد، چون به عقیده آنها هر آن چیزی که خیر است مخلوق یزدان است و هر آن چیزی که شر است از اهریمن می باشد.

اگر خواسته باشیم ایمان را به چیزی تشبیه کنیم باید گفت ایمان مانند اراده و محبت است، بلکه از افراد محبت است، اگر کسی چیزی را اراده کرد آن اراده با داشتن سایر شرایط در زمان خود وجود پیدا می کند و اگر چیزی را اراده نکرد چیزی بوجود نخواهد آمد و ایمان هم غیر از این نیست اگر انسان به چیزی علاقه پیدا کرد در مورد بحث ما اگر کسی به خدا و پیامبر و سایر دستورات دینی ایمان آورد و آن را پذیرفت می شود مؤمن، و اگر از آن نفرت داشت و آن را پذیرا نشد می شود کافر، این علاقه و آن نفرت چه

ربطی به خدا دارد و اصولاً ارزش ایمان و بدی کفر در این است که مربوط به خود بشر باشد و به وجود آورنده آن خود او باشد.

از این مطلب که بگذریم اصل مطلب درست نیست که گفته شود هر چه در عالم امکان به وجود می آید مخلوق خدا است اساس و ریشه خداوند است ولی ما نمی توانیم همه حوادث را به خدا نسبت بدهیم، کسی که اندک خرد و فکر داشته باشد و وجدان خود را به کرسی قضاوت بنشانند نمی تواند چنین چیزی بگوید.

در این عالم آن قدر پدیده و صنایع است و همچنین ظلم و تعدی وجود دارد. آیا آنها منتسب به خدا هستند، الآن این عبارتها که روی این کاغذ نوشته می شود مسلم حادث است و قطعی است که به وجود آورنده آنها خدا نیست، بلکه بنده خدا است و این قدر مطالب که گفته می شود، مخلوق متکلم است خداوند سبحان آنها را اراده نکرده است.

تنها چیزی که هست همه آنها را خداوند می داند و علم خداوند بدون اراده او علت خلقت نیست؛ واقوی دلیل بطلان جبر صراحت خود قرآن کریم است که در همه جا ایمان و کفر، بلکه هر عمل که از انسان سر می زند به خود انسان نسبت میدهد، گاهی می فرماید:

(إِنَّا هُدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكَرًا وَ إِمَّا كَفُورًا) (۱- سوره دهر: ۳/۷۶)

ما راه را به انسان نشان می دهیم یا سپاسگزار خواهد بود و یا کفران نعمت خواهد کرد.

نسبت کفر و ایمان به خود انسان داده شده است. و در آیه دیگر می خوانیم:

(وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (۲- سوره نجم: ۳۹/۵۳)

و یا در آیه دیگر می فرماید:

(لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) (۳- سوره بقره: ۲۸۶/۲)

انسان مالک کوشش و تلاش خود می باشد چه به سود او باشد و یا به زیان وی باشد.

شگفتا در چند صفحه قبل گفت: چون خداوند لطیف است و مخلوقات کثیف می باشند، ناگزیر خدا خلق اول را که پیامبر باشد آفرید و آن خلق اول باقی موجودات را بوجود آورد ولی در این فصل تمام آن مطالب را فراموش کرده می گوید:

کفر را خدا آفریده است معلوم نیست آن سنخیت و کثافت و لطافت کجا رفت، معلوم می شود خداوند به وسیله خلق اول کفر را آفریده و بعد هم همان خلق اول را فرستاده که کافران را به طرف خدا هدایت کند.

سخنی که از وحی گرفته نشود و معلول پریشان گوئیهای یک مغز علیل و ریاست طلب بوده باشد غیر از این نخواهد بود. قرآن چه زیبا می گوید:

(لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) (۱- سوره نساء: ۸۲/۴)
اگر از طرف غیر خدا بود در آن اختلاف فراوان می یافتند.

عبادت خدا برای بهشتی شدن کفر است

خان کرمان در صفحه ۱۰۵ جلد اول ارشاد العوام در رابطه با انگیزه عبادت می نویسد:

هر گاه شخصی عبادت می کند از خوف جهنم یا به طمع بهشت و قلب او معتقد بر این است که من خدا را عبادت می کنم که از آتش جهنم نجات دهد که نسوزم و به بهشت ببرد که نعمت خورم که اگر این دو کار را نکنند او را عبادت نخواهد کرد این شرک محض است، بلکه کفر محض است.

در این رابطه حدیث معروفی از علی(ع) نقل شده که آن حضرت انگیزه عبادت و بندگی را سه نوع معین می کند و مضمون آن حدیث این است که گروهی خداوند را به طمع بهشت عبادت می کنند، که این عبادت بازرگانان است و گروهی از ترس جهنم عبادت می کنند که این عبادت بردگان است ولی من ترا شایسته بندگی یافتم و ترا برای همین عبادت می کنم.

در این که عالیترین درجه عبادت، عبادت برای خود خداوند است در آن حرفی نیست ولی اگر آن دو، یعنی رفتن به بهشت و نجات از دوزخ در انسان ایجاد انگیزه کند چرا عبادت او شرک باشد و انسان کافر و مشرک باشد.

اصولا خداوند این همه نعمتهای بهشت را نام می برد و یا از آتش دوزخ و عذابهایی آن می ترساند برای این است که در مؤمنان ایجاد انگیزه کند و آنها را تشویق کند که برای رسیدن به این نعم مطیع فرمان خدا باشند و از گناه دوری کنند.

و آنچه خان کرمان می نویسد اگر مقصود عبادت کننده این باشد که اگر خدا مرا به بهشت نبرد او را عبادت نمی کنم، تاکنون هرگز مسلمانی چنین چیزی به قلبش خطور نکرده، چون می داند که خداوند تخلف وعده نمی کند و از آن طرف این مسلمانان اعتراف به قصور خود دارد، و می گوید مگر لطف خدا شامل حال من شود والا عبادت من هیچ ارزشی ندارد.

پیامبران علیه السلام علت خلقت انسانند

در صفحه ۱۴۲ در خلال بحث در این که چه کسی می تواند پیامبر شود مطالبی را بیان می کند تا اینکه می گوید:

فرشتگان نیز نمی توانند پیامبر باشند چون آنها خادم انسان هستند در دنیا و آخرت پس ملک که خادم انسان شد، چگونه قابل آنست که حجت بر انسان شود و پیامبر گردد و سبب خلقت انسان گردد.

از نظر ایشان یکی از موانع نبوت فرشتگان این است که سبب خلقت انسان نیستند و پیامبر باید دارای این مقام باشد. یکی از شئون نبوت همانا سبب خلقت انسان بودن است و مقصودشان هم همه پیامبران است چون این مسأله از شئون پیامبری است.

اگر مقصودشان این است که پیامبران در این دنیا سبب خلقت انسانها هستند لازماً این کلام این است که سبب خلقت خودشان و پدرانشان نیز باید باشند چون خودشان هم بشر و انسان می باشند و این محال است چون تقدم چیزی بر خود امکان ندارد و چیزی نمی تواند علت خلقت و آفرینش خود باشد. ممکن است حضرات بگویند مقصود ارواح پیامبران است که قبلاً بوده اند و سبب خلقت بشر شده اند و بعد خودشان مانند دیگران طبق جریان طبیعی آفریده شده اند.

پاسخ:

اولا: اگر ارواح پیامبران قبلاً در عالم ملکوت و قبل از خلقت بشر بوده ارواح دیگران هم بوده است، پیامبران سبب خلقت ارواح آنها نشده اند.

ثانیا: پیامبران در این عالم به مقام شامخ نبوت رسیده اند و در این عالم قسمتی از عمرشان این مسئولیت را داشتند. حضرت محمد بن عبدالله (ع) در چهل سالگی به مقام شامخ نبوت مفتخر شد و عالم ارواح نیازی به پیامبر ندارد و سبب خلقت هم به قول خان کرمان همان عنوان نبوت است نه وجود ارواح انبیا.

ثالثا: روی سنخیت که حضرات آن را قبول دارند ارواح که لطیف می باشند نمی توانند سبب خلقت اجسام کثیف بشر باشد مخصوصاً آن بشرهای گناه آلود و معصیت کار.

سؤال دیگر: مصود آقایان از سبب خلقت کدام یک از سببها و علت‌های چهارگانه (فاعلی، مادی، صوری و غائی) است؟

علت فاعلی: همانطور که قبلاً هم تذکر داده شد علت فاعلی به چیزی می گویند که چیز دیگر را خلق کند و آن را بوجود بیاورد، پیامبران بطور قطع علت فاعلی بشر نبودند و نیستند چون علت فاعلی بشر و همه جهان هستی خدا است و چه با واسطه یا بی واسطه، و آن واسطه هم در هیچ مخلوقی پیغمبر نیست فقط آنها مانند همه پدران واسطه در خلقت فرزندان خود هستند و هیچ پیغمبری در آفرینش هیچ انسانی نقش علت فاعلی را نداشته. در اینکه گفتیم آنان مانند همه پدران واسطه در خلقت هستند منظور علت

فاعلی به معنی حقیقی نیستند بلکه در حد یک برزگر هستند که زمینه رشد بذر را فراهم می کند، الباقی به وسیله دیگر انجام می گیرد.

می دانیم که این نوع واسطه قرار گرفتن هیچ امتیازی نیست و چیزی است که در همه حیوانات و حتی گیاهان و درختان وجود دارد.

علت مادی: علت مادی ویا چیزی که خلقت انسان بوسیله آن آغاز و رشد می کند در انسان نطفه است با داشتن سایر شرائط و زمینه مساعد برای پرورش این نطفه در هم آمیخته مرد وزن. معلوم است که پیامبران در این جهت امتیازی نسبت به دیگران ندارند، فقط علت مادی فرزندان خود بودند.

سخن غلطی که احسائی در این رابطه در کتاب شرح الزیارة می نویسد آن را مربوط به پیامبر اسلام و ائمه می داند که در نقل آن مطلب توضیح داده شد ولی خان کرمان این امتیاز را به همه انبیاء مرحمت می فرماید.

علت صوری: مقصود از این علت آن است که هر چیزی باید روی یک نقشه و صورت طراحی شود، تا نقشه و شکل معین قبلا در ذهن آن عامل و سازنده نباشد امکان دارد آن طرح را پیاده کرد.

ناگفته نماند که این علت را فقط در اشیاء مادی که دارای جسم هستند ضروری است ولی در خلقت غیر مادیات مثل عالم ارواح و مجردات معلوم نیست جریان چگونه است ولی در هر حال مسأله صورت و شکل و قیافه در آنجا نمی تواند مفهومی داشته باشد.

بنابراین پیامبران نمی توانند علت صوری انسانها باشند برای اینکه خود آنها جزء این نقشه هستند و خلقت آنها مانند انسانهای دیگر نیاز به علت صوری دارد. و قبل از آنها و بعد از آنها هر انسانی شکل و قیافه خود را داشته است.

علت غائی: منظور از این علت همان انگیزه و هدف است که هر عاملی در انجام کاری هدف و مقصودی دارد که آن هدف برای او مهم است برای رسیدن به آن، اقدام به ایجاد مقدمات می کند، از باب مثال رسیدن به مدارج عالی علمی سبب می شود که یک فرد رنج تحصیل را بر خود هموار سازد.

به وجود آوردن امنیت اجتماعی، و فراهم ساختن زمینه پیشرفت یک ملت علت می شود که برای آن ملت قانون اساسی وضع کنند، قانون گذار و مجری قانون تشکیل دهند و با عوامل فساد اجتماعی برخورد قانونی کنند. اینکه خان کرمان می گوید پیامبران علت و سبب لقت انسان هستند ظاهرا منظور همین علت نهایی است، مقصودش ظاهرا این است: خداوند می خواست پیامبران را خلق کند چون پیامبر بدون امت مفهومی ندارد ناگزیر انسانها را آفرید برای آنکه پیامبر خلق کند و برای آنها مبعوث فرماید، بطوری که اگر پیامبر نبود بشر هم آفریده نمی شد.

این نهایت توضیحی است که می توان بیان کرد ولی این مطلب برخلاف صریح قرآن است، چون در قرآن می گوید:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيُقَومَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ...)(۱- سوره حدید: ۲۵/۵۷)

ما پیامبران را با معجزه و نشانه فرستادیم و با آنها کتاب و معیار سنجش نازل کردیم برای آنکه مردم در سایه عدالت زندگی کنند.

در این آیه و آیات مشابه آن علت فرستادن پیامبران را احیاء عدالت اجتماعی، هدایت انسانها و تعلیم و تربیت آنها بیان می کند، معنی این مطلب این است که این مردم هستند که علت خلقت و بعثت پیامبران هستند و خودشان هم از این مردم هستند و در میان مردم بودند:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رُسُلًا مِنْهُمْ) (۲- سوره جمعه: ۲/۶۲)

خداوند از میان همین مردم درس نخوانده پیامبری برگزید که او نیز مانند خود آنان بود.

و اما علت خلقت انسانها از دیدگاه منطق قرآن همانا تکامل و نیل به مقام عالی انسانی است، البته با رهبری و کمک پیامبران الهی، آنان قافله سالار این کاروان عظیم بشری هستند تا با کمک تعالیم آسمانی و تربیت آنان این انسان بتواند موانع فراوان این راه پرخطر را بشناسد و آن را از سر راه خود بردارد. همان طور که می خوانیم **(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (۳- سوره الذاریات: ۵۱/۵۶)** آفرینش جن و انس برای بندگی است و این بندگی و عبادت تنها وسیله حرکت و پرواز به سوی کوی دوست است که آن عین کمال است، «الصلاه معراج المؤمن» (۱- مستدرک سفینه، ج ۶، ص ۳۳۳) نماز وسیله طیران و پرواز مؤمن است.

در پایان با تذکر یک نکته بحث را به پایان می بریم. نامبرده معتقدند چون فرشتگان از انسان پست تر هستند نمی توانند سبب خلقت انسان شوند و باید پیامبر سبب خلقت انسان باشد برای این جهت ملائکه پیامبر نشدند.

ولی قرآن علت را چیز دیگر بیان می کند:

(وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ) (۲- سوره انعام: ۹/۶)

اگر ما پیامبر را فرشته ای قرار می دادیم او را به شکل مردی قرار می دادیم (تا بتواند با انسان سنخیت داشته باشد و با بشر تماس برقرار کند) در این صورت ما واقعیت را از آنها پنهان و پوشیده می داشتیم همانطور که آنها حقائق را از دیگران پوشیده می دارند و این کار کوچکترین نفی برای آنها نداشت چون آنها مردی را می دیدند که مدعی نبوت است بدون آنکه از پشت پرده خبر داشته باشند. و اینکه خان کرمان می گوید:

فرشته از انسان پست تر است، معلوم نیست این مطلب را با چه معیاری می گوید؟

اولا انسان و ملک دو تا حقیقت کاملا متفاوت هستند هر کدام شرائط خاص خود را دارند و نباید آن دو با هم مقایسه شوند و ثانيا آیا می توان گفت افرادی مانند هیتلر، حجاج، شارون و چنگیز در نزد خداوند از جبرئیل امین برترند، جبرئیل که امین وحی خداست و مربی و آموزگار اشرف پیامبران یعنی پیامبر بزرگوار اسلام است.

پیامبر خدامش

ارشاد العوام تحت عنوان این مطلب که پیامبر باید معجزه داشته باشد می نویسد:

«پیغمبر کسیست که کارهای خدا به دست او انجام می شود و می تواند تغییر خلقت دهد... پس چون به این مقام رسید که از خود اسمی و رسمی و خواهشی و خیالی نگذارد و سرتا پا اسم و رسم و خواهش خدا شد لامحاله قولش قول خدا می شود و فعلش فعل خدا می شود و صفاتش صفات خدا می شود پس در این هنگام کارهای خدایی از او بروز می کند.» (۱- ارشاد العوام: ج ۱، ص ۱۴۳)

از نظر و دیدگاه اسلام، پیامبر کسی است که وظیفه دارد فرمان و دین خدا را به گوش مردم برساند و مردم را در صورت قبول دعوت، تعلیم دهد و تربیت کند و معجزه هم برای اثبات صداقت و راستگویی او بود که به این وسیله مردم اطمینان پیدا کنند که او از طرف خدا آمده است. و انجام معجزه به اراده خدا و تقاضای پیامبر بوجود می آید و یا خداوند به پیامبر قدرتی عطا می کرد که آن کار خارق العاده را انجام دهد و آن هم به آن مقدار که مورد نیاز و در پیشرفت کار پیامبر مؤثر واقع شود. و اینکه خان کرمان می گوید: از خود اسمی و رسمی و خواهشی و خیالی نگذارد و سرتا پا اسم و خواهش خدا شد...

این عقیده اختصاص به بعضی از فرقه صوفیه دارد که می گویند انسان در اثر ریاضت می تواند به حق واصل شود و در خدا فانی گردد و از خود اسمی و رسمی و نشانی باقی نگذارد، و به اصطلاح حلول کند، البته این عقیده غلط است و خود خان هم آن را قبول ندارد و فرقه صوفیه را برای همین تکفیر می کند، ولی این جا همان مطلب و شاید شدیدتر بر قلم خود او جاری می شود.

باید توجه داشت که آخرین جایگاه انسان همانا نیل به مقام شامخ نبوت است و کسی نمی تواند به مقام بالاتر از آن قدم بگذارد، یعنی مقامی بالاتر از آن متصور نیست و رسول خدا هم در سایه نبوت توانست به مقام قاب قوسین اودنی نایل گردد ولی در عین حال اسم و رسمی و خواهش خدا نشد و فعل او فعل خود او بود با خواست و اراده و مسئولیت خود و هیچ یک از اعمال و افعال او اعمال و افعال خدا نبود، اگر او غذا می خورد، اعمال زناشویی انجام می داد ربطی به خدا نداشت، عمل هر شخص معلول خواست و اراده او است و به دیگری منتسب نیست.

واینکه می گوید: صفاتش صفات خدا باشد باید خودش هم خود خدا باشد، زیرا صفات خدا امکان ندارد در یک بدن مادی محدود مسبوق به عدم یافت شود، مثلاً یکی از صفات خدا غنای مطلق است یک موجود مادی که نیاز مطلق است چگونه می تواند به غنای مطلق متصف شود چون مادی بودن عین نیاز است. خلاصه هر موجودی می تواند صفات خدا را داشته باشد که از ذاتی مانند ذات خدا برخوردار باشد، والا آن صفات با آن ویژگیها نمی تواند در ذاتی وجود و تحقق پیدا کند که حادث، ماده، جسم و... باشد. واینکه خان کرمان می گوید: این فرد می تواند اسم خدا و رسم خدا شود.

هر خردمندی می داند اسم را برای شناخته شدن چیزی به آن تخصیص می دهند و یا از صفات و ویژگی های آن موجود برداشت می کنند تا به سبب این اسم و نام آن مسی را شناخته احیانا با ویژگی های آن آشنا شوند و این اسم و صفت هرگز از عالم الفاظ تجاوز نمی کند و آن اسم و صفت کوچکترین اثر و خاصیتی ندارد.

تمام اثرات از آن مسمی است اسم غیر از آنکه نشان دهنده آن واقعیت باشد خاصیت و اثر دیگری ندارد این حقیقت در تمام نامها و نامیده شده ها به چشم می خورد هرگز نام و اسم چیزی بهره از خصوصیت آن مسمی ندارد. به قول ملای رومی:

شب نگردد روشن از اسم چراغ

اسم فروردین گل نآرد به باغ

ماه در بالا است نی در آب جوی

اسم گفنی روی مسما را بجوی

با توجه با این توضیح مختصر این آقا می گوید: این فرد می تواند اسم خدا باشد مقصودش از این حرف چیست؟ و چه می خواهد بگوید؟ اسم بودن همانطور که گفته شد از ویژگیهای لفظ است، کلمه الله و خدا و نعمت های امثال این دو می تواند معرف آن ذات باشد چون این الفاظ به آن ذات مقدس اختصاص یافته است.

و اما انسان یا موجودات دیگر نمی توانند نام و اسم چیزی باشند، قلم می تواند اسم چیزی باشد که می نویسد و اما آنکه می نویسد نمی تواند اسم باشد آن مسمی است.

و این که انسان برفرض غلط اسم خدا باشد برای انسان مقامی نیست تازه انسان کار لفظ را انجام داده آن هم بطور ناقص برای این که لفظ مرگ ندارد ولی انسان بعد از مدتی می میرد، اینکه ایشان می گویند پیامبر عالی قدر اسم و صفت خداست حالا که آن بزرگوار رخت از جهان بر بسته است لابد خداوند اعوذ بالله بی نام و نشان شده است.

و اگر کسی بگوید: مقصود ایشان این است که انسان آینه ای تمام نمای صفات الهی می شود به نحوی که هر کس به قیافه و سیمای ملکوتی او تماشا کند خدا را با همه صفات جلال و جمالش به یاد می آورد و آن انسان ربانی می شود، در درجه اول عبارت ایشان این معنا را نمی رساند و هیچ کس این مطلب را از آن جملات برداشت نمی کند، و در درجه دوم این مطلب اختصاص به پیامبر ندارد امکان دارد انسانهای

دیگر با تلاش و فعالیت بتوانند به این مقام شامخ نایل شوند، و به مقامی نایل شوند که بتوانند در عالم تکوین تصرف کنند و در حالات افراد زیادی کرامتهای فراوان نقل شده و در عین حال هیچ کد ام آنها پیامبر نبوده، بلکه از اولیاء الله بودند.

معیار نبوت اعتدال است!

صفحه ۱۸۱ ارشادالعوام جلد اول می گوید:

اعتدال آن است که هیچ جهت بر او غالب نباشد از صفتهای ضد هم مثلاً گرمی ضد سردی است باید نه گرم باشد و نه سرد و تری ضد خشکی است پس باید نه تر باشد نه خشک پس چون که مزاج مردم یا گرم است یا سرد یا تر است یا خشک و همه کج می باشند و به یک طرف افتاده اند و از آن جهت مناسبت با کسی که خالق سردی و گرمی و تری و خشکی است و از شباهت به آنها پاک است ندارند. آنها نمی توانند که از خالق آنها فیض یاب شوند مگر کسی که نهایت اعتدال دارد که آن هم مزاجش نه سرد است و نه گرم و نه تر است و نه خشک که چنین کسی شبیه ترین خلق است به مبدء فیاض و قابلترین خلق است از برای فیض یابی از خدا و چنین کسی برگزیده خدای شود نه آنها که به یک طرف افتاده اند و حکم گرمی یا سردی یا تری و خشکی بر او غالب شده است...

در چند صفحه به همین سبک مطالب می بافد و پیش می رود با اینکه این خزعبلات را باید در فصل خرافات قرار می دادیم به ملاحظاتی مختصر به نقد آن می پردازیم و از وارثان خان کرمان توضیحاتی می خواهیم:

۱- در آغاز همین فصل که ما این فراز را نقل کردیم (۱- ارشادالعوام: صفحه ۱۸۰) می گوید: هیچ گونه شباهت میان خالق و مخلوق نیست ولی این جا می گوید: یک فرد معتدل شبیه ترین خلق است به مبدء فیاض؛ این تناقض است مگر اعتدال چهارگانه مخلوق بودن یک انسان را از میان برمی دارد و او را شبیه به مبدء فیاض می سازد.

۲- اولاً سردی و گرمی از خواص جسم است و به طور استقلال قابل آفرینش نیست ثانیاً از نظر طب جدید اینها افسانه است و افسانه نمی تواند مبدء و منشأ خلقت و برتری و ملاک نبوت باشد.

۳- سردی و گرمی بر فرض صحت مربوط به جسم است و مسأله نبوت مربوط به قابلیت روح و صفای جان است چگونه یک مسلمان می تواند معیار نبوت را سردی و گرمی طبیعت انسان بداند مثلاً اگر پیامبری یک مقدار عسل میل کرد و گرمی طبیعت او بیشتر شد و به قول خان کج افتاد از نبوت عزل می شود و رابطه بین او و مبدء فیاض گسیخته می گردد.

۴- خان کرمان میزان تقرب به خدا را اعتدال کامل اخلاط اربعه می داند هر کس سردی و گرمی خشکی وتری او معتدل باشد اشرف موجودات است و چون پیغمبر اسلام هم از این جهت در اعتدال کامل بود در نتیجه از همه بالاتر بود.

نتیجه این سخن آن است که معیار و میزان نبوت همان تعادل کامل اخلاط اربعه است و هر کس توانست این تعادل را رعایت کند می تواند به مقام شامخ نبوت نایل شده و واسطه فیض میان میدا فیاض و خلق گردد، و معلوم می شود سید علی محمد باب همشاگردی خان کرمان که مدعی نبوت شد این اعتدال را به دست آورده بود و بعد از آن حسینعلی مازندرانی در بافتن این خزعبلات شاگردان خوبی برای استاد خود سید کاظم رشتی بودند اگر چه او در این فن سبقت را از استاد خود (احمد احسائی) هم ربوده بود ولی اینها هم به دنبال سید می دویدند و سعی داشتند از او کم نیاورند.

قرآن عقل پیغمبر (ص) است

خان کرمان یک فصل طولانی راجع به این مطلب دارد که قرآن عقل پیامبر و شرح حال او است. نوشته چون خیلی مفصل است ما آن را تلخیص می کنیم والبته در موارد لازم عین عبارت او را می آوریم: از آنجایی که اول ما خلق الله بیش از یکی نمی تواند باشد و آن هم وجود مقدس پیامبر می باشد چرا که اشرف از پیغمبر (ص) چیزی نیست به اجماع امت و به نص آیه قرآن پیغمبر اول خلق خدا است و احادیث بسیار به این معنی وارد شده است و پس قرآن پیش از پیغمبر نتواند بود و اما پست تر از عقل پیغمبر هم نتواند بود (۱- ارشاد العوام، جلد اول، صفحه ۲۱۶)

بعد اضافه می کند: (که چون همه مخلوقات و دانش پیامبر از قرآن است و به منهای قرآن جاهل محض بود و از آن طرف اشرف موجودات و اول ما خلق الله نمی تواند جاهل محض باشد و مدت زمانی در این حال بماند و بعد عالم شود پس نشاید که قرآن بعد از پیغمبر باشد و پیغمبر چندین وقت جاهل باشد بعد عالم شود به واسطه آنکه او بعد از او خلقت شود و از خدا به یک درجه دورتر باشد پس این محال است و آنکه پیغمبر کسب کمال کند از چیزی که بعد از او و به واسطه او خلقت شده است).

بعد توضیح می دهد که (قرآن قبل از پیغمبر نمی تواند باشد و در ردیف ورتبه او هم نمی تواند باشد مگر این که لازمه اش این است که دو تا اول ما خلق الله داشته باشیم آن هم محال است مگر این که دو تا خالق داشته باشیم آن هم محال است فقط یک فرض باقی می ماند و آن هم این است که بگوییم: قرآن و پیامبر یکی است و قرآن بیان عقل پیامبر است پس قرآن خود پیامبر است عقل خود قرآن است الا آنکه قرآن بیان عقل است و عقل حقیقت قرآن). بعد برای اثبات این مطلب دلیل دیگری می آورد و می گوید: (برهان دیگر آنچه در قرآن استیا شرح احوال خلق است یا شرح صفات خالق و از این دو بیرون نباشد)

(واما احوال خلق همان طور که گفته ایم همهٔ خلق از نور پیامبر است، پس آنچه از کمالات در خلق هست در پیغمبر است، یا بیان صفات خالق است و چون همهٔ صفات خالق حادث است و منبع همهٔ صفات خدا پیامبر است، پس پیامبر حقیقت قرآن است و قرآن بیان صفات آن ذات شریف است... بدیهی است که حقیقت شریف تر و عظیم تر از بیان و شرح است، پس پیامبر اشرف و اعظم از قرآن است.)

اولا: وارد شدن در چنین بحث ها یک بحث انحرافی است و بی فایده و عوام فریبانه تقریبا، نظیر بحثی است که در دوران خلفای عباسی از زمان هارون الرشید تا زمان معتمد عباسی در میان مسلمانان به وجود آمده بود، به این معنی که آیا قرآن حادث است یا قدیم گروهی طرفدار حدوث قرآن بودند و گروه دیگر می گفتند که قرآن قدیم است.(۱- در رابطه با این بحث مطالب فراوانی در کتب مختلف نوشته شده و در کتاب «حدیث ولایت در مسند احمد حنبل» نوشته نگارنده و یکی از علمای اعلام، به مناسبت تاریخ زندگانی احمد حنبل، مفصل بحث شده، خوانندگان محترم برای تحقیق بیشتر به آن کتاب مراجعه کنند.)

ثانیا: در مقایسه میان دو چیز مناسب و سنخیت شرط است و حال آنکه بین قرآن کریم و پیامبر عالیقدر اسلام هیچ گونه مناسبت و سنخیت نیست، چون پیامبر(ص) یک انسان است ولی قرآن یک سلسله احکام و مقررات و معارف عالی خدانشناسی و جهان شناسی است، پیامبر اسلام به عنوان فرستادهٔ الهی وظیفه داشت قرآن را به بشریت تعلیم دهد و جامعهٔ انسانی را به آن حقایق آسمانی آشنا سازد. آخر چه شباهتی میان آن دو هست که با هم مقایسه شوند و اگر بخواهیم این بحث به طور عقلایی مطرح شود باید گفت کدام یک از دو مهمتر است، قرآن یا پیامبر اسلام؟ به این معنی اگر جان پیغمبر در تبلیغ همین قرآن در خطر باشد باز باید آن را ابلاغ کند و به اصطلاح تقیه جایز نیست، و در هر شرایط باید رسالت خود را به مردم ابلاغ کند یا آنکه آنچه مهم است آسایش و حفظ جان پیامبر است و قرآن هم بیانگر شأن پیامبر است و آشنایی بشریت با مقام عظیم الشان آن حضرت، پس در تبلیغ قرآن جان پیامبر نباید در خطر باشد.

تحلیل این مطلب نیاز دارد به طرح یک سؤال: آیا پیغمبر برای ابلاغ قرآن آمده بود و یا هدف قرآن معرفی پیغمبر بود و بس، به طوری که اگر موضوع معرفی پیغمبر نبود جامعهٔ بشری نیازی به قرآن نداشت؟ البته بحث خان کرمان همین فرض است رسالت قرآن فقط بیان مقام و عظمت پیامبر است و بس ولی آنچه مسلم است، بلکه از ضروریات اسلام است تمام هم پیغمبر اسلام ابلاغ قرآن و پیاده کردن مجموع دستورات اسلام بود.

آن حضرت هدفی به غیر تبلیغ این مهم نداشت و تمام افتخارات و آبروی پیغمبر هم در این بود که مبلغ قرآن و مجری آن است و می خواست جامعه را با دستورات حیات بخش آن آشنا سازد، در نیل به این هدف مقدس با روی گشاده از تمامی خطرات استقبال می کرد، و اگر در این راه مقدس کشته هم می شد افتخاری بر افتخارات او افزوده می شد.

نتیجه این که اهمیت قرآن از خود پیغمبر و آئمه طاهرین بیشتر بود، و برای همین امیر مؤمنان (ع) و امام حسین (ع) در این راه مقدس به شهادت رسیدند.

ثالثاً: ایشان نوشتند که در قرآن هست که پیامبر اسلام اول ما خلق الله می باشد ای کاش ایشان متن آیه را نقل می کردند تا معلوم می شد مضمون آن آیه چیست و چگونه است.

رابعاً: خان کرمان می نویسد: پس باید که قرآن یا بیان خود عقل پیغمبر باشد یا پست تر از ایشان باشد و چون پست تر نیست و مقدم بر پیغمبر هم نیست پس عین پیغمبر است و این غلط است بعد توضیح خواهیم داد.

خامساً: یکی از معتقدات همه مسلمانان جهان اعم از شیعه و سنی در طول این چهارده قرن این بوده که عین الفاظ قرآن بر پیغمبر در مدت بیست و سه سال نازل شده و آن حضرت هم هر زمان که آیه یا آیاتی نازل می شد فوراً کاتبان وحی را احضار می کرد و به آنها دستور می داد که آیات نازل شده را بنویسند و یادداشت کنند، و آیات فراوانی از قرآن هم این مطلب را تثبیت می کند و حالا این آقا با یک استدلال عوامانه می گوید: قرآن بیان خود عقل پیغمبر است و الا اول ما خلق الله بودن پیامبر خدشه دار می شود. فرض کنید پیامبر اول ما خلق الله باشد و عین الفاظ قرآن هم به آن حضرت نازل شود چه خدشه ای بر او ما خلق الله بودن پیامبر وارد می شود چه ملازمه ای فیما بین این مطلب هست که اگر الفاظ قرآن بر پیامبر نازل شود قرآن اشرف نمی شود و اگر معنی قرآن نازل شود پیامبر اشرف می شود. به عنوان نمونه چند آیه از آیات مبارک قرآن را می آوریم:

۱- (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (۱- سوره الشعراء: ۱۹۳/۲۶-۱۹۴)

آن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا اینکه مردم را انداز کنی.

۲- (آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ) (۲- سوره نساء: ۱۳۶/۴)

ایمان بیاورین به خدا و رسول خدا و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاده است.

۳- (نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ مَصَدَقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۳- سوره آل عمران: ۳/۳)

کتاب را به حق بر تو فرو فرستاد در حالی که کتابهای پیش روی تو را تصدیق می کند.

۴- (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) (۴- سوره فرقان: ۱/۲۵)

با برکت است آن که فرقان را بر بنده خود نازل کرد تا اینکه برای جهانیان نذیر باشد.

۵- (وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) (۵- سوره بقره: ۲۳/۲)

قرآن حتی زمان نزول خود و ماه آن را نیز بیان می کند، می فرماید:

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (۶- سوره قدر: ۱/۹۷)

ما قرآن را در شب قدر فرستادیم.

در آیه دیگر می فرماید:

(شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ) (۱- سوره بقره: ۱۸۵/۲)
ما در ماه رمضان قرآن را برای هدایت مردم با برهانها بر تو فرستادیم.

از آیات قرآن وامثال آنها استفاده می شود که قرآن یک حقیقت جداگانه است و به تدریج به پیامبر نازل شده است و قبل از آغاز بعثت که در سال چهلیم حیات آن حضرت اتفاق افتاد حتی یک آیه بر پیامبر نازل نشده بود و چیزهای زیادی بود که پیامبر آنها را نمی دانست خداوند به وسیله قرآن یا به وسیله احادیث قدسی به پیامبر تعلیم داد و شخصیت آن حضرت را کامل کرد و آیات فراوانی از قرآن شاهد بر این مطلب است:

(وَ أُنزِلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ) (۲- سوره نساء: ۱۱۳/۴)
به تو کتاب و حکمت آموخت و چیزی را که نمی دانستی به تو یاد داد.

از این آیه استفاده می شود زمانی بوده که پیامبر کتاب و حکمت و چیزهای دیگر را نمی دانسته و در عین حال به اول ما خلق الله بودن او هم کوچکترین نقصی وارد نمی شده و این مدت حدود چهل سال بوده است.

همان طور که ملاحظه کردید خان می گوید: پیامبر قبل از قرآن نبوده چون اگر بدون قرآن بود جاهل محض می شد و اول ما خلق الله چون نمی تواند جاهل محض باشد و از آن طرف از قرآن هم که زیر دست پیامبر است نباید چیزی یاد بگیرد چون دون اول ما خلق الله است پس قرآن بیان خود عقل پیامبر است از خارج چیزی بر پیامبر افزوده نشده است.

لازمه این مطلب این است که قرآن تاریخ نزول ندارد قرآن و پیامبر یک حقیقت هستند و قرآن بیان عقل پیامبر است.

آیا معنی این مطلب این نیست که پیامبر هر چه گفته افکار خود او است منتهی به نام قرآن و وحی به مردم القا کرده است این مطلب با گفتار مشرکان چه فرقی دارد آنها هم می گفتند که این مطالب را از پیش خود می آورد و آنها را به خدا نسبت می دهد که قرآن به شدت با این تهمت برخورد می کند و می فرماید:

(وَ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ) (۱- سوره بقره: ۲۳/۲)
اگر از آنچه بر بنده خود نازل کرده این در شک و تردید هستید یک سوره مثل آن را بیاورید.

همانطور که اشاره شد پیامبر اسلام چهل سال قبل از قرآن بود و قرآنی نازل نشده بود تا پیامبر چیزی از آن را بداند در عین حال جاهل محض هم نبود، بلکه در حد یک انسان موحد زمان شناس با لیاقت طرفدار عدالت اجتماعی، امین و دشمن بت پرستی بود، منتهی به مکتب نرفته بود و خواندن و نوشتن نمی دانست و البته در آن زمان خواندن و نوشتن همگانی نبود و معلومات در خواندن و نوشتن خلاصه نمی شد.

در قرآن کریم هم به این موضوع اشاره دارد:

(وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْلَهُ يَمِينِكُمْ) (۲- سوره عنكبوت: ۴۸/۲۹)

تو قبل از قرآن توان کتاب خواندن و نوشتن آن را نداشتی.

ما در این جا خان کرمان چند سؤال داریم، خان زده ها لطف می کنند به این سؤال ها پاسخ بدهند.

اگر قرآن بیان عقل خود پیامبر است در واقع با نزول قرآن چیزی بر کمالات او افزوده نشده است چرا رسول خدا قبل از بعثت یک جمله از این مطالب را نمی گفت و بیان این مطالب از چهل سالگی آغاز شد؟

چرا بعد از نزول آیه یا آیاتی فوراً از کاتبان وحی می خواست آیات نزول شده را بنویسند؟

چرا میان گفتار غیر وحی رسول خدا با آیات قرآن آن همه فرق است؟

چرا رسول خدا میان احادیث قدسی و قرآن فرق گذاشته و آن دو را از یکدیگر جدا کرده است؟

چرا هنگام نزول وحی آن حالت خاص به رسول خدا دست می داد؟ چرا پاسخ برخی از سؤالات را نمی

داد و انتظار وحی را می کشید، آیا این جواب ندادن علامت این نکته نبود که رسول خدا جواب سؤال او را

نمی دانست و این سؤالها که با جمله یسئلونک آمده کم نیستند.

سادسا: خان کرمان در اواخر فصل می گوید: قرآن بیان وجود پیغمبر و توصیف آن حضرت است و برای

اثبات این مطلب استدلال می کند و می گوید: آنچه در قرآن است از دو حال خارج نیست: یا شرح حال

خلق است، یا شرح صفات خالق است. آنچه شرح حال خلق است، چون تمام خلق از نور پیغمبر است

و آنچه از صفات کمالی در موجودات می باشد باید از طرف صاحبان کمال به او داده شده باشد.

و اما صفات خالق چون همه صفات خدا غیر از خدا است و غیر از خدا حادث است و اول و اشرف موجودات

پیغمبر است پس اصل و معدن و منبع همه صفات خدا اوست. پس معلوم شد که صفات خدا و حقیقت

کامل خلق در نزد اوست و قرآن شرح این دو امر است.

این مطلب از چند جهات مخالف منطقی و عقلی است.

۱- آنچه ما از خداوند متعال می شناسیم صفات جمال و جلال اوست و او هم همیشه خود را با ذات

خود معرفی کرده است و صفات خداوند ذوالجلال عین ذات اوست و اصلاً قابل انفکاک نیست. صفات او

مانند ما نیست که روزی باشد و روزی نباشد. مثلاً از جمله صفات حیات، علم، اراده، قدرت، و ... است، اگر

این صفات عین ذات او نباشد و حادث باشد می دانید چه می شود یعنی خداوند بود منهای علم، اراده،

حیات و قدرت. وقتی که این صفات نباشد باید خداوند به نقیض این صفات متصف باشد چون سلب

نقیضین محال است همان طور که اثبات آن محال است.

معلومی می شود خداوندی که این صفات را نداشته باشد چه خواهد شد و آنگاه حیات و علم و قدرت را

چگونه آفرید، چون فرض این است که او حیات و قدرت و علم نداشت.

واز آن طرف طبق گفته خان کرمان حضرت محمد(ص) دارنده همه صفات خداوند است و به قول خان اصل معدن و منبع همه صفات خداوند است، و خود حضرت محمد هم حادث است، قبل از او صفات خداوند را چه کسی دارا بود و این صفات در کجا قرار داشتند، لابد میان خدای ازل و پیامبر مخلوق حادث فاصله بوده در این وسط حامل صفات خداوند کی بوده است و حالا که آن حضرت چهارده قرن قبل رحلت کرده اند بالاخره این صفات را به چه کسی سپرده است؟ تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا اللهم اعوذ بک من هذا القول و ابرءمن قائلیه اللهم العن کل من اعتقد به فانه کفر والحاد و شرک الی یوم القیامه.

۲- خان کرمان در این جا و شیخ احسائی در شرح الزیاره مکرر ادعا کرده که تمامی موجودات از نور حضرت محمد(ص) آفریده شده و هر کمالی که در آنها است نشأت گرفته از کمال آن حضرت است. ما از خان می پرسیم خود حضرت محمد(ص) از نور چه کسی آفریده شده است، چرا خداوند باقی موجودات را از نور خلق نکرده یا پیامبر بی نور خلق شده است.

از این مطلب که بگذریم موجودات کمال خالص نیستند نقص هم در آن ها هست این ظلمت ها از نور کی آفریده شده همان ظلمت و تاریکی که قرآن از آن نام می برد:

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءَهُمَّ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) (۱- سوره بقره: ۲۵۷/۲)

سرپرست کافران طاغوتها هستند و آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها بیرون میبرند.

این ظلمتها و این طاغوتها هم از نور محمد(ص) است؟

۳- این همه دستورها و قوانین و حلالها و طرحها که در قرآن هست آیا شرح حال خلق است یا خالق؟ و آن همه نعمت های بهشتی و عذابهای دوزخ در قرآن بیان شده شرح حال خلق است یا خالق؟

تنها این فرقه اهل نجات است

در ارشادالعوام، جلد اول، صفحه ۲۲۸ در ضمن یک فصل طولانی توضیح می دهد که اهل حق همیشه در اقلیت هستند و اهل باطل اکثریت را تشکیل می دهند و در پایان چنین نتیجه می گیرد که فرقه شیخیه در اقلیت هستند حق هستند و آنها که از این طریق انحراف پیدا کرده اند باطل می باشند:

... در میان شیعه ثابتین بر طریقه حق را که ملاحظه کنی با آنها که از طریقه ائمه اطهار(ع) کج شده اند و داخل راه باطل شده اند صدهزار یک اهل باطل نشوند.

اولا از نظر اسلام نه اکثریت علامت باطل بودن است و نه اقلیت نشانه هدایت و حقانیت است، هر کس راه حق را یافته و برهان برحقانیت خود دارد اهل حق است خواه در اقلیت باشد یا اکثریت و ثانیاً شیخ احمد احسائی در قرن سیزدهم پیدا شده ولی شیعه از زمان رسول خدا آغاز شده و در طول تاریخ همیشه با دشمنان ولایت در حال پیکار بودند و مانند پروانه دور وجود ائمه اطهار را می گرفتند و صدها هزار حدیث

ورایت از ائمه اطهار نقل کرده اند و تعداد زیادی از آنها شربت شهادت نوشیدند. و همیشه دعای رسول خدا و ائمه اطهار بدرقه راه آنها و پشتیبان فعالیت آنها بود.

آیا آن شیعیان عقاید و باورهای همین شیعیان امروز را داشتند شیخ صدوق، کلینیها، علامه مجلسی ها، صاحب جواهرها، شهیداولها و علم الهدی ها، صاحب شرایع آیا بر حق بودند و به آنها شیعه گفته می شد و آنان دارای همین عقاید بودند که شیعیان دیروز و امروز داشتند یا عقاید شیخ احمد احسائی و خان کرمان را داشتند؟

آیا از این بزرگان کدامشان به رکن رابع معتقد بودند، یا آنکه ائمه اطهار را صفات خدا و علت‌های چهارگانه می دانستند یا علوم آنها در خواب بوسیله چند خواب به آنها داده شده بود؟ از صدر اسلام تا زمان شیخ همه شیعیان و علمای بزرگ که هر کدامشان افتخار جهان شیعه هستند باطل بودند، اسلام و قرآن را نفهمیده بودند همه کج رفته بودند؟ در مدت سیزده قرن شیعه به چه کسی گفته می شد؟ و حدیث پیامبر که فرمود: > یا علی أنت و شیعتک الفائزون یوم القیامه < (۱- بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۳۸، الحدیث ۹) در این مدت طولانی آیا مصداق نداشت اگر مصداق داشت آنها چه کسانی بودند شما صد نفر از آنها را که البته قبل از شیخ احسائی بوده اند معرفی کنید که ائمه از عقاید آنها راضی بوده نگارنده تعهد می کند عقائد آنها را قبول کند و به دنبال آنان برود و حال آنکه شما حتی یک نفر را پیدا نخواهید کرد.

همه موجودات به شکل خداوند است

در صفحه ۲۴۵ جلد اول ارشادالعوام در ضمن یک فصل بسیار طولانی می نویسد:

نور هر چیز شباهت با صاحب نور دارد و تابع آن است، مثلاً نور خورشید در گردی و زردی و حرارت و درخشندگی و نور ماهتاب در گردی و سفیدی و سردی و تابندگی و اینکه هر چه به نور نزدیک تر است روشن تر و هر چه دورتر است تاریک تر و بی شباهت تر...

تا اینکه می گوید:

پس دانستی که خداوند عالم حی است و عالم است و سمیع و بصیر است پس باید بدانی که خلق او عکس نور اویند هر چه نزدیکتر به خدایند در علم و حیات و سمع و بصر قوی ترند و هر چه دورتر از اویند در این صفتها ضعیف ترند و از این بحث چنین نتیجه می گیرد: که همه عالم اعم از نبات و جماد و حیوان هر چه هست زنده هستند و درک می کنند و مختارند و مکلف.

خداوند وظائف و راههای تکامل آنها را بوسیله پیامبرانسان ابلاغ می کند، بنابراین همه اصناف موجودات مثل سنگ، خاک، گیاه و انواع حیوانات پیغمبر دارند مثلاً پیغمبر کلاغها با عقابها جدا است و پیغمبر خرها و گاوها از پیغمبر خرسها و خوکها فرق دارد. و این پیامبران دارای معجزه می باشند و از هر گناهی پاک و معصومند. هر کس از پیامبر خود اطاعت کرد و فرمان بردار شد در دنیا و آخرت مأجور خواهد بود، و هر کس کفر ورزید و نافرمانی کرد کیفر خواهد دید.

برای اثبات اینکه همه موجودات زنده شعور دارند به تسبیح موجودات که در قرآن هست استدلال می کند، و برای اثبات این مطلب که همه موجودات مکلف هستند و اگر مخالفت ورزید کیفر می بیند حدیثی نقل می کند مبنی بر این که هر سرزمینی که به ولایت امیر المؤمنین علی (ع) ایمان نیاورد شوره زار شده است.

این مطلب از چندین جهت سؤال برانگیز است که در ذیل آنها را مطرح می کنیم:

۱- نور و روشنایی شکل خاصی ندارد و تابع چگونگی نور افکن نیست، بلکه تابع محیطی است که به آن می تابد آن محیط هر شکل هندسی داشته باشد نور هم همان شکل را به خود خواهد گرفت.

۲- تشبیه محسوس به نامحسوس در این موارد غلط است، ما از ذات خداوند متعال چه اطلاعی داریم که بگوییم موجودات به آن شکل هستند مگر خداوند دارای شکل است؟ اندازه کیفیت از ویژگی مادیات است.

۳- وقتی که گفتید ، چون خداوند متعال حی و عالم وقادر و مختار است پس همه موجودات زنده عالم و مختارند و هر قدر موجودات از علم و حیات برخوردار باشند به خداوند شباهت بیشتری دارند، از ایشان می پرسیم معیار این تقرب چیست؟ آیا اختیار است یا آنکه مقربان در تقرب خود بی اختیارند و این مطلب با مختار بودن موجودات منافات دارد، و آنکه خداوند صفات دیگری هم دارد، آیا آن صفات هم در حیوانات منعکس است. مثلا آب و گل و سنگ قادر و مهربان هم هستند؟

۴- شما و شیخ احسانی ها بارها گفته اید صفات خدا حادث است و رسول خدا و ائمه صفات خدا هستند پس موجودات باید به شکل آنها باشند و علاوه بر این بارها گفته اید که همه موجودات از شعاع نور پیامبر آفریده شده و همه عالم به صورت علی (ع) است، ما در گذشته عین عبارت شیخ را در این رابطه از شرح الزیارة نقل کردیم، ولی این جا همه آنها فراموش شده صفات خداوند از آن خود او شد و همه موجودات هم به شکل خود خدا هستند کدام صحیح است؟

۵- شرط تکلیف ، عقل و اختیار است و نتیجه آن تکامل معنوی است. این موجودات با انجام این تکالیف به چه کمالی نایل می شوند.

۶- در سوره احزاب خداوند می فرماید:

(إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) (۱- سوره احزاب: ۷۲/۳۳)

ما امانت تکلیف را بر آسمانها، زمین و کوهها پیشنهاد کردیم آنها ترسیدند و از پذیرش آن امتناع کردند ولی انسان آن را پذیرفت چون او ستمگر و نادان بود.

آن چه از گفتار مفسران استفاده می شود این که مقصود از بار امانت که انسان توانست آن را بدوش بکشد بار مسئولیت و تکلیف است ولی کوهها، آسمانها و زمین چون شرایط را پذیرفت آنها (که عقل و آزادی است) را نداشتند، به زبان حال از پذیرش آن امتناع کردند ولی انسان که اشرف موجودات است و دارای عقل و آزادی است آن را قبول کرد و جهت پذیرش این بار سنگین نادانی و ستمگری اوست که خواست با تحمل بار سنگین تکلیف نقص فزون طلبی و نادانی خود را برطرف سازد.

همچنان که ملاحظه می کنید علاوه بر عقل و حس از مفهوم، بلکه منطوق آیه شریفه استفاده می شود که هیچ یک از موجودات جامد و نامی که بشر می شناسد قابل پذیرش تکلیف نیستند و سخن خان کرمان کاملاً بی اساس است.

۷- موضوع تسبیح موجودات زمین و آسمان که آیات متعدد قرآن بیانگر آن است یک حقیقت است و معنای تسبیح به پاکی معرفی کردن خداوند است و این که او از هر عیب و نقصی به دور است و آن دو به طریق امکان دارد یکی به زبان قال است، یعنی اینکه آنها سخن می گویند و آیا به چه لفظی سخن می گویند و گوش انسان آن صدا را می شنود و لغت آن را می فهمد و اصولاً قدرت شنیدن آن صدا را دارد یا خیر و در صورت شنیدن قدرت فهم آن را آیا دارد یا نه و آیا بشر در این رابطه تکلیفی دارد یا نه؟ صدها سؤال مطرح است که انسان به هیچ کدام نرسیده و با تاتوجه به این سؤالات گلیایه خداوند از این که انسان تسبیح آنها را نمی فهمد تکلیف مالا یطاق است و آن از خداوند سبحان محال است.

راه دوم زبان حال است، یعنی ساختمان شگفت آور همه موجودات هر کدام کتاب بزرگی است در معرفی خداوند به عظمت و بزرگی، برگ سبز یک درخت خود یک دفتری است، معرفت کردگار.

خط این کتاب برای همه قابل خواندن است و لغت آن برای همه قابل فهم است و این فریاد را همه می شنوند در این صورت هر حرکتی و هر صدای راهبردی است به سوی آن خدای بزرگ و مهربان، در روایت است گنجشکی جیک جیک می کرد امام صادق از وی پرسید می دانی او چه می گوید: راوی گفت نمی دانم. امام فرمود: او خدا را تسبیح می کند.

آری در این زبان حال حتی جیک جیک گنجشک نیز تسبیح است آهوان صحرا، ماهیان دریا همه و همه و حده لا شریک له می گویند و این صدا همیشه به گوش هر صاحب دلی می رسد مگر غافلان و از حقایق عالم بی خبران.

و این جا جای یک سؤال باقی است؟ در صورتی که همه انسانها حتی آن چوپان هم این فریاد بلند جهان هستی را می شنود به چه جهت خداوند از بشر گله می کند و می گوید شما تسبیح آنها را نمی فهمید؟ این سؤال دوتوضیح دارد: یکی این که گله قرآن از دانشمندان کافر است که این همه راه مستقیم را می بینند باز بیراهه می روند و منکر خالق هستند و این گله و شکوه امروز نیز ادامه دارد. در سایه علم این همه راز و رمز و اسرار شگفت انگیز جهان هستی از آسمانها گرفته تا زمین و از درون انسان گرفته تا اعمال دریاها همه جا به چشم می خورد ولی اکثریت بشر از دانشمندان گرفته تا انسانهای معمولی آنچه را که

نمی بینند خالق آنها است و فریادی را که نمی شنوند تسبیح آنها است که ما آفریدگار دانا وقادر داریم. گله قرآن این است و بسیار شکوه بجا و حق است.

و توضیح دیگر این که در زمان نزول قرآن بشر چیزی از این اسرار نمی دانست و قرآن گله می کرد واز امروز هم که این همه راز برملا شده باز دانش بشر در مقابل اسرار هستی بسیار اندک و ناچیز است و هنوز گله قرآن باقی است، در نهایت اگر بگوییم که تسبیح موجودات به زبان قال است و آنها دارای شعور مرموز هستند آیا لازمه این حرف این است که آنها دارای پیامبر هستند و پیامبر آنها دارای معجزه هست و معصوم است و موجودات مکلف هستند و مختار می باشند و مؤمن و کافر دارند، حساب و کتاب دارند بهشت و دوزخ دارند؟

دوران تکامل اسلام فرا رسید

ارشاد العوام، جلد اول از صفحه ۲۵۷ تا ۳۵۷ به طور خلاصه چنین می گوید:

برای پیغمبر در هر زمان شریعتی هست و آن شرایع دارای شش مرحله است مانند دوران جنینی یک کودک که دارای شش مرحله است: نطفه، علقه، مضغه، استخوان بندی، دمیدن روح و تکامل جنین.

اسلام هم دارای همین مراحل است دوران نطفه که آغاز دین است صاحب شریعت، حضرت آدم را فرستاد و دوران علقه که کامل تر از نطفه است، صاحب شریعت حضرت نوح را فرستاد، سپس دوران مضغه رسید که کاملتر از علقه است در این زمان حضرت ابراهیم را فرستاد و سپس حضرت موسی و حضرت عیسی را فرستاد و همه ادیان آسمانی را فقط یک دین می داند آن هم اسلام است و پیامبران اولوالعزم چون ابراهیم و موسی و عیسی (ع) را علمای ملت حضرت محمد(ص) به حساب می آورد، بعد می گوید:

بلکه در تمام ملک خدا همیشه حرام و حلال اوست و شرع و دین اوست و حکم حکم اوست و امت امت او و انبیاء(ع) امت او بودند و رسانندگان شروع او بودند به سوی امت او و الان هم چنین است شرع شرع اوست و ائمه سلام الله علیهم علمای امت می باشند. (۱- ارشاد العوام: ص ۲۵۷)

دوران نبوت ظاهری حضرت محمد را دوران تکامل جسمی جنین می داند، که هنوز کودک تولد نیافته است و در دوران حضرت علی جنین متولد می شود او به حد کمال رسیده و آیه شریفه: الیوم اکملت لکم دینکم، را برای این مطلب شاهد می آورد. در دوران امام صادق و امام باقر(ع) دوران شیطنت کودک است و نمی شود او را تحت فشار قرار داد تا زمان ما این کودک به سنی رسید است که قابل تربیت و پرورش است و برای این دوران علمای خاصی لازم است که خداوند آن علما را بریا چنین روزی ذخیره کرده هست علمای گذشته با آن فقه که دارند به درد این دوران نمی خورند چون آنها قبلا هم بوده اند عین عبارت را ملاحظه کنید:

«... و سن مرا هقه عالم همین زمان است که خداوند عالم، عالم را به مؤدیین و معلمین سپرده و آنچه بیشتر بوده است آنها تأدیب و تمرین نبوده پس این علم علمای ظاهری داخل این تمرین نیست به جهت آنکه از صدر اسلام تا حال بوده است و لکن آن معلمان که بنای شناساندن خداوند و پیغمبران را گذاردند و اموری چند که باعث خوف از خدا و امید به او و رحمت او می شد به مردم آموختند و آن معرفتهای جاهلانه و غلهایی که در ایام بی تمیزی و بی شعوری می گفتند و خیال می کردند بر طرف و ایشان را به حق تمرین دادند و حق را آشکار کردند ایشانند معلمانی که خدا برانگیخته است از برای تعلیم و تأدیب عالم و ایشان می باشند آن مؤدبان که نظیر انبیا و رسلند در این عصر در هدایت مردم و در تجدید ملت و مذهب و ایشانند حاملان دین و بیان کنندگان شرع مبین و گرنه این فقه ظاهری همیشه بوده.» (۱- ارشاد العوام، ص ۲۶۹)

چندین صفحه به همین روال می باشد و پیش می رود تا آنکه می گوید جسد مقدمه دمیدن روح است و روح مقدمه ظهور نفس است و آن مقدمه ظهور عقل است و آن مقدمه ظهور فؤاد است و ظهور فؤاد مقصود از خلقت است و وقتی که فؤاد دین آشکار شد آن وقت دین به کمال و تمام رسیده است.

خواننده گرامی توجه دارد که خان در این عبارت می گوید: در زمان بعثت پیامبر اسلام فقط روح به جنین دمین و ظهور نفس و عقل و فؤاد همه بعد از پیامبر انجام گرفته است.

بعد خودش ملاحظه می کند که مسأله خیلی سؤال برنگیز شد و می گوید این مطلب با آیه الیوم اکملت لکم دینکم منافات دارد چون آیه می گوید که دین آن روز کامل شد، در مقام جواب برآمده و می گوید آن روز که این آیه نازل شد سنیها هم بودند. اگر دین آن روز کامل شده بود باید بگوییم دین سنیها کامل است، گمان نمی کنم یک نفر شیعه به این مطلب راضی باشد، پس با آیه اکملت ظاهر دین کامل شد. در ابلاغ پیامبر، ولی شرح دین و آن گفتارها در این زمان ظاهر می شود.

این بود خلاصه قریب بیست صفحه کتاب در این جا حرف دل این فرقه از پشت پرده بیرون افتاده است و آنچه تاکنون گفته شده به عنوان مقدمه بوده تا بتوانند زمینه گفتن این مطلب را فراهم کنند در گفته اش تشبیهی داشت که آن تشبیه خیلی چیزها را می فهماند که عمده آنها این قسمت است.

عالم و بشر هر چه کامل تر می شود پیامبر آن زمان نسبت به پیامبر زمان گذشته هم کامل تر می شود و دوران تکامل ادیان را و بشر را به دوران تکاملی جنین تشبیه می کند که دوران انعقاد نطفه، زمان نبوت حضرت آدم است و هنگام دمیدن روح که دوران تکامل جنین است دوران بعثت پیامبر اسلام است و هنگام تولد این کودک دوران حضرت علی هست که کودک بعد از تولد کاملتر از قبل از تولد است، لابد سنخیت باید مراعات شود و در دوران حضرت صادق این کودک دو سال بیشتر نداشت، دوران شیطنت اوست قابل تربیت نیست باید کودک مشغول شیطنت و بازی گوشی خود باشد، دوران هفت سالگی کودک زمان تربیت و زمان تمرین است، حساسترین دوران کودک است.

الان یعنی زمان شیخ احمد احسائی و تربیت شدگان مکتب او زمان تربیت بشریت و تکامل دین است و خداوند برای تربیت این کودک عالمانی ذخیره کرده است که همانند پیامبران گذشته می باشند و آنها را برانگیخته که این عالم را تربیت کنند و آن را به کمال برسانند.

و آنچه گذشتگان گفته اند همه اش ظاهری بوده پوست بوده این فقه که علمای گذشته به مردم آموخته اند ظاهری بیش نیست.

سؤالی که این جا به نظر می آید این است این علوم که بالاتر از فقه است به چه وسیله به این عالمان منتقل شده؟ آیا بوسیله همان خوابها (یکی از راههای وحی) که شیخ در دوران کودکی دیده است، یا این علوم را از قرآن و احادیث و روایات استفاده کرده است.

اگر از طریق خواب باشد اگر خوابی باشد که حاصل وحی است مثل خواب حضرت ابراهیم (ع) با رحلت رسول خدا در وحی بسته شد و نبوت به پایان رسید و خوابهای معمولی هم حجت نیست.

و اگر از طریق احادیث و روایات باشد چطور شد که حضرت علی و امام باقر و امام صادق و امامان دیگر (ع) نتوانستند مردم را تربیت کنند و آن حقایق را گفتند بدون آنکه مردم بفهمند و حتی راویان حدیث بفهمند در لابه لای کتابها آن معارف ذخیره شد تا آنکه یک دفعه شیخ احمد احسائی به قول شما درس نخوانده و خان کرمان یک سال به کربلا رفته و آشپز سید کاظم رشتی شده آنها را فهمیدند و آن حقائق را برملا کردند و بشریت را تربیت کردند و راستی محصول تربیت احسائی، رشتی و خان کرمان کجا است و تربیت شدگان آنها چه کسانی هستند؟ حاصل تربیت پیامبر اسلام و تلاش آن پیامبر عالیقدر قرآن و اسلام و در طول تاریخ میلیاردها مسلمان است، حاصل زمان امام صادق (ع) و امام باقر (ع) چهار هزار فقیه و محدث و راوی است که توانسته اند علوم آل محمد (ص) را حفظ و حراست کنند و به نسلهای بعدی منتقل کنند که امروز صدها میلیون مسلمان اعم از سنی و شیعه از آن بهره می برند.

اما حاصل این دوران بلوغ دین و بلوغ بشریت، یعنی دوران شیخ احسائی غیر از یک مشت خرافات و خرافه پرست چیز دیگری هم هست و غیر از تربیت سید علی محمد باب که باعث کشتار دهها هزار نفر و انحراف گروه زیادی شد نتیجه دیگری داشت؟

چگونه است کاری که از عهده شیخ احسائی ساخته است از عهده رسول خدا، امیر مؤمنان و ائمه بر نیامد، و بعد از دوران ائمه (ع) عالمان بزرگ مانند کلینی، شیخ طوسی، صدوق، مجلسی، علم الهدی و... از عهده این کار بر نیامدند؟

وسؤال دیگر با توجه به این که اسلام آخرین دین و پیامبر اسلام آخرین پیامبر هست خداوند چرا این دین و این پیامبر را زمانی فرستاد که عالم هنوز دوران جنینی خود را می گذرانید و قدرت درک آن دین را نداشت و توان شناخت پیامبر اسلام و ائمه اطهار را نداشت دینی که لااقل یک هزار و دویست سال بعد باید می آمد تا جامعه بشری از این رهبران می توانستند بهره ببرند. آیا کار لغو نبود؟ و کار لغو از خداوند حکیم لغو نیست؟

سؤال سوم این که خان می نویسد که پیامبران را صاحب شریعت حضرت محمد فرستاد ولی قرآن می گوید که پیامبران را خدا فرستاد:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا بِالْأَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ) (۱- سوره حدید: ۲۵/۵۷)
ما محققا پیامبران خود را با معجزه فرستادیم و به آنها کتاب و میزان نازل کردیم.

آخرین سؤال: این که ایشان نوشته اند که دین در نزد خدا فقط اسلام است که دارای شش مرحله است ایشان اولاً با چه معیار دوران ادیان الهی را به شش مرحله تقسیم کردند اگر معیار این تقسیم شرایع الهی است شرایع الهی یا پیامبران صاحب شریعت مثل حضرت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد (ص) پنج نفر هستند. و در ثانی ادیان الهی فقط اسلام نیست و اما آیات قرآن که خان برای اثبات این مطلب استدلال کرده از جمله «إن الدين عند الله الإسلام» می باشد باید توجه داشت معنی آیه آن نیست که ایشان نوشته اند ترجمه آیه این است دین در نزد خداوند است. اسلام معنی وصفی دارد نه اسمی، و هیچ کدام از مفسران این آیات را به آن معنا نگرفته اند.

عقل کل خاک می شود

ارشاد العوام صفحه ۲۷۵ در ضمن یک فصل طولانی می نویسد:

اول ما خلق الله عقل انسان است و او به مبدأ هستی از همه نزدیکتر است پس لطیف تر می باشد و هر چه دورتر می شود کثیف تر می شود و عقل تنزل کرده روح می شود و روح نیز تنزل کرد نفس شد و نفس تنزل کرد طبیعت شد و طبیعت تنزل کرد ماده شد و آن تنزل کرده مثال شد و مثال تنزل کرد و جسم شد جسم تنزل کرد عرض شد و آن تنزل کرد کرسی شد و آن تنزل کرد، آسمان شمس شد و آن تنزل کرد آسمان زحل شد و هم چنین آسمانی به آسمانی تا آنکه آسمان قمر تنزل کرد و آتش شد و آن تنزل کرد و هوا شد و آن تنزل کرد و آب شد و آن تنزل کرد و خاک آخر تنزلهای عقل است.

هنگامی که یک دانشمند یا یک عالم دینی مطلبی را بیان می کند باید مستند و متکی به دلائل عقلی، علمی و نقلی باشد ایشان برای این پریشان گوییها چه سندی دارد، و آنکه عرش مگر جسم است و کرسی مگر جسم است و آنکه طبیعت، ماه، جسم، مگر تمامشان ماده نیستند ماده و جسم دیگر مراتبی ندارد که ایشان دهها مرتبه برای آنها بیان می کند.

از آن گذشته ایشان و اشیاخ او گفتند که همه عالم از شعاع نور حضرت محمد خاتم پیامبران آفریده شده است ولی در این جا همه عالم را مراتب تنزل عقل دانستند و معلوم نیست که بالاخره عقل باز هم هست

یا آنکه سقوط کرد و آمد و خاک شد لابد نظریه این دانشمند قرن، عقل تبدیل به خاک شده از آن اثری نمانده است چون عقل در یک زمان نمی تواند هم خاک باشد وهم عقل.

آخرین سؤال این که ایشان قبلاً هم گفتند پیامبر اسلام اول ما خلق الله است و حتی قرآن را عین پیامبر دانست و اینجا هم می گوید که اول ما خلق الله عقل است و لابد پیامبر و عقل و قرآن وحدت حقیقی دارند و این همه تنزل از آن عقل و پیامبر و قرآن است.

در پایان این نوشتار این نکته را متذکر می شوم که ما در اصول کافی روایاتی در رابطه با فضیلت عقل داریم که خداوند طبق آن روایات به عقل خطاب می کند که با تو ثواب می دهم و با تو عقاب می کنم در واقع ملاک تکلیف همانا عقل است.

آنچه از این نوع روایات معلوم می شود بیان فضیلت عقل است راجع به رسول خدا هم مطلب همین است این اول ها اول واقعی نیست و به آن معنی نیست که قبل از عقل خداوند چیزی خلق نکرده است و اصولاً عقل به طور مستقل قابل آفرینش نیست، بلکه یکی از حالات روح انسان است که خداوند به بشر عنایت کرده است و در خلقت رسول خدا هم مطلب همین است یعنی گل سرسبد آفرینش است افضل موجودات است نه اول موجودات می باشد.

شناخت خاص

خان کرمان شناخت پیامبر اسلام و ائمه اطهار را به چهار قسمت تقسیم می کند بعد می گوید یک قسمت از این شناخت به عمل آمده ولی سه قسم آن تاکنون به جهان اسلام و به مسلمانان عرضه نشده است و بیان آن سه بخش به عهده ما گذاشته شده است و براین شناختها هیچ گونه سند کتبی و آیه و حدیث در دست نیست، بلکه آن اسرار سینه به سینه به ما رسیده است و ما در این عصر که زمینه آماده است آن مراتب را بیان می کنیم، اینک عین عبارت ایشان را ملاحظه می فرمایید.

در ارشاد العوام جلد اول صفحه ۲۹۳ چنین می گوید:

مقصد اول در معرفت بیان و این بالاترین معرفت های رعیت است به ایشان و این معرفت مخصوص است به خواص خواص شیعیان و همیشه در سینه های طیب و طاهر شیعیان مخفی بوده است و از سینه به سینه می رفته است و این در کتابها و خطابه ها نیامده است.

بلی به طور اشاره و ایماء در کتاب خدا و سنت ائمه طاهرين بوده است ولی کسی غیر از اهلس به آن بر نمی خورد تا در این اوان که خورشید ولایت از مشرق شیخ امجد اوحد شیخ احمد احسائی سرزد و نور ولایت مطلقه از رخسار سید اجل اعظم عالم السید محمد کاظم اجل الله شانه و رفع فی الخلد اعلامه تافت و مأمور به اظهار مقامات و آیات ائمه طاهرين (ع) گشتند شمه ای از آن را به مقتضای آن زمان اظهار فرمودند و چون روز به روز در ترقی است و استعداد اهل زمان قدری بیشتر شده است حقیر فقیر خواستم قدری آن امر را آشکار کنم.

آنچه راجع به مسائل اعتقادی که اصول دین، ویا از فروع اصول دین است و مسلمانان وظیفه دارند آنها را بدانند و به آنها معتقد شوند یا آنچه از فروع دین است و باید در برنامه عملی مسلمین قرار گیرد، همه آنها بوسیله رسول خدا و ائمه معصومین بیان شده و به مسلمانان ابلاغ گردیده است و پیامبر اسلام به حکم بلغ ما انزل الیک من ربک باید همه را ابلاغ می کرد و آن حضرت هم چه خود به طور مستقیم و چه به وسیله ائمه اطهار ابلاغ رسالت کرد.

از باب بیان نمونه در رابطه با حضرت بقیه الله ما احادیث فراوان از شخص رسول خدا داریم و هر یک از ائمه به نوبه خود ارشادها فرموده اند با این که شناخت آن حضرت در آن زمان برای مسلمانان یک تکلیف نبود.

ولی چگونه در رابطه با معرفت بیان که سه چهارم شناخت رسول خدا و ائمه اطهار است از ائمه حدیثی نرسیده است. در رابطه با یک چهارم این همه حدیث و روایات داریم ولی در مقابل سه چهارم سکوت مطلق شده است مگر تکلیف مسلمانان تا قرن سیزدهم هجری با مسلمانان بعدی فرق می کند؟ چطور آنها در این رابطه هیچ تکلیفی نداشتند، این دین سازی ها و فرقه بازی ها مخصوص این قرن بود، شیخ احسائی از یک طرف، سیدعلی محمد باب از طرف دیگر، محمد بن عبدالوهاب در حجاز از آن طرف قیام کند و این همه گرفتاری و بدبختی باید به سر مسلمانان بیاید و آنکه سینه های قبل از شیخ احسائی کدام سینه ها هستند؟ چرا سلسله سند آن سینه ها بیان نشده؟ بالاخره این هم یک نوع سند حدیثی است و شیوخ احسائی چه کسانی هستند آیا آنها مأمور بودند که سه چهارم معرفت را به شیخ تحویل دهند و شیخ هم فقط به سید کاظم رشتی و او هم به خان کرمان و سید باب شیرازی تحویل دهد. و عجیب این است که شاگردان خاص سید رشتی حدود ۱۸ نفر به سید باب ایمان آوردند که حروف حی را تشکیل دادند.

خان مدعی است که تا زمان شیخ و سید زمان بیان این حقایق نرسیده بود و برای همین سینه های گذشته صندوقهای دربسته بودند و اجازه نداشتند در این رابطه چیزی اظهار کنند ولی سینه شیخ و سید و خان جوشید و سیل معارف حقه ناگفته سرازیر شد ولی بعد معلوم شد که زمان گفتن این حقایق نبوده برای آنکه هیچ کس آنها را قبول نکرد، بلکه به نام خرافات و مسائل صدد صد انحرافی که از مغز چند نفر بیمار تراوش کرده به سینه گوینده آنها کوبیده شد، و الان هم این فرقه اندک در حال انقراض است. خان مشخص نکرد این مأموریت چگونه و به چه وسیله به شیخ اوحد ابلاغ شد در خواب بود یا بیداری چه کسی این مأموریت را به شیخ داد؟

وحدت خدا و رسول

در ارشاد العوام جلد اول صفحه ۴۲۸ می نویسد:

... پس چون به مقام فؤاد رسید جمیع آنچه نسبت به خدا داده می شود نسبت به او واقع می شود و جمیع آنچه نسبت به داده می شود نسبت به خدا است پس او می شود چشم و گوش و دست و زبان و دل خداوند. علم و قدرت و سمع و بصر و ولایت و سلطنت و ربوبیت خداوند عالم و نفس جمیع صفات و فعل گردد.

حضرات شیخیه برای پیامبر (ع)، چهار مقام معتقد هستند مقام بیان، معانی، باب و فؤاد و پایین ترین مقام که مقام ظهور در لباس بشری است مقام فؤاد است.

واز طرف دیگر عقیده دارند واسطه میان خدا و غیر او یک وسیله هست و آن هم رسول اکرم است، پس پیامبر مخصوص بشر نبود، بلکه پیامبر فرشتگان، عرش، کرسی، افلاک، کرات، ستارگان، دریاها، جنگلها، سنگ، خاک، پرندگان، چرندگان، بالاخره مار و ماهی، گاو، الاغ، خوک، سگ و...

واز آنجایی که اشرف و افضل از همه آنها بود قدرت داشت کره زمین را جابجا کند، ستاره، خورشید را با سرانگشت خود بلند کند، عرش و فلک را از مسیر خود خارج سازد.

واز آن طرف عقیده دارند که صفات خدا همه حادث است و بارها هم عین عبارت آنها را نقل کرده ایم و صفات او غیر اوست و صفات خداوند پیامبر اسلام است، پس پیامبر در مقام فؤاد همان صفات خدا است می توانیم نسبتهای خدا را به او نسبت بدهیم و بگوییم او اراده الله، علم الله، قدرت الله، غضب الله و رحمت الله است و از آن طرف او خالق، رازق، محی، ممیت، مدرک و تمامی اسماء الله را به او نسبت دهیم و اینها بخشی از آن اسرار سینه به سینه است که سینه شیخ احمد احسائی چاک خورده و این اسرار بیرون ریخته و تتمه آن هم از سینه خان کرمان می جوشد و می خروشد.

آنچه در این جا آمده همه خلاف تعالیم اسلامی است و اگر کسی فهمیده این مطالب را بگوید و برصحت آنها اعتقاد داشته باشد و از نظر فکری سالم باشد، مسلمان بودن او بسیار مشکل خواهد شد.

پیغمبر (ص) هرگز نمی خوابید

در ارشاد العوام صفحه ۴۳۷ جلد اول چنین نوشته:

... و فرمود: من به خواب نمی روم و این صفت بعینه صفت جسم فلکی است که سر تا پای او تمام بینا و شنوا و گویا و توانا است و خواب از برای او نیست و همیشه بیدار است و شبیه به آن روح است که برای روح خواب نیست و همیشه بیدار است و بدن به خواب می رود و چیزها می بیند پس از اینجا معلوم می شود که بدن پیغمبر روحانی و آسمانی است.

این مطلب اولاً افتخاری برای پیغمبر اسلام نیست که بعد توضیح داده خواهد شد و ثانیاً خلاف قرآن و یکی از نیارهای اولیه بدن بشریست، خوابیدن برای آن حضرت چه فضیلتی است که این حضرات تلاش دارند آن را اثبات کنند. همان طور که گفته شد ما در قرآن داستانهایی از خوابیدن و خواب دیدن پیامبر اسلام داریم از جمله این آیه:

(إِذِ يَرْيَكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَ لَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشَلْتَهُمْ وَ لَتَنَازَعْتَهُمْ فِي الْأَمْرِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (۱-سوره انفال: ۴۳/۸)

به یاد آور آن زمان را که خداوند دشمنان را در رؤیا اندک به تو نشان داد و اگر آنها را به تو زیاد نشان می داد دچار وحشت می شدید و در کار زار گرفتار نزاع و درگیری می شدید ولیکن خداوند از خطر به دور داشت که او به مکنون سینه ها آگاه است.

شأن نزول این آیه و آیات بعدی این است که پیامبر اسلام برای دفاع از کیان اسلام مأمور شد با مشرکان متجاوز مکه که امنیت مدینه را به خطر انداخته و تا سرزمین بدر پیش آمده بودند جهاد کند و در مقابل آنها مقاومت ورزد، لشکر قریش از نظر عده نسبت به سربازان اسلام برتری داشتند. برای آنکه ارتش اسلام از نظر روانی تحت تأثیر تفوق دشمن قرار نگیرند خداوند تعداد کفار را در خواب به پیامبر اسلام اندک نشان داد و رسول خدا هم خواب را برای سربازان اسلام بازگو کرد و باعث تقویت روحی و آمادگی بیشتر آنان شد.

توجه دارید که قرآن به صراحت تمام می گوید که پیامبر می خوابید و مانند دیگران خواب می دید، علاوه بر این خداوند در قرآن خواب را یکی از آیات و نشانه های عظمت خود می داند، (وَمِنَ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ) (۱-سوره روم: ۲۳/۳۰)

از نشانه های خداوند یکی هم خواب شبانه روزی شما است و آن را یکی از نعمتهای ارزنده خود می داند، (وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا) (۲-سوره نبا: ۹/۷۸) ما خواب را برای شما وسیله آرامش قرار دادیم. از نظر بهداشت و سلامت تن و جان یک انسان سالم می خوابد و انسانی که دچار بی خوابی باشد بیمار است، یک بیماری خطرناک و رنج آور که پایش جنون و مرگ رقت بار است.

حضرات شیخیه تأکید دارند که پیامبر اسلام معتدل و از سلامت کامل برخوردار بود و آدم بی خواب مریض است پس نمی شود گفت: پیامبر نیاز به خواب نداشت و در عین حال از سلامت جان و تن برخوردار بود و از نظر طب امکان ندارد یک نفر شصت سال بدون این که بخوابد زنده بماند.

معلوم نیست این آقایان به کدام دلیل و مدرک می گویند که پیامبر خواب نداشت و اگر هم روایتی باشد افرادی مانند خود حضرات آن را نقل کرده اند و روایتی که برخلاف صراحت قرآن و وحس و وجدان باشد دروغ است پیغمبر از نظر جسم و عواطف بشری و نیازهای جسمانی با دیگران کوچکترین فرقی نداشت او

طعام می خورد می خوابید، عمل زناشویی انجام می داد، شاد می شد و محزون می شد، در جنگها گاهی پیروز می شد و گاهی شکست می خورد.

پیامبر (ص) نمی میرد

در ارشادالعوام جلد اول صفحه ۴۳۵ می نویسد:

...اگر کسی آنها را نمی کشت و نمی خواستند کشته شوند محال بود عاداتا مردن ایشان چرا که بدن ایشان نقش روح بود همچون افلاک چنانکه فلک نمی میرد و همیشه زنده هست تا قیامت. بدن ایشان که شریف تر و معتدل تر بود بایستی دوام بیشتری کند مضمون کل شی هالک الا وجهه به عمل آید، زیرا که بدن ایشان وجه خدا است در این عالم.

یکی گفت حسن و حسین هر سه دختران معاویه هستند، آنکه این سخن را شنید گفت دریک جمله شما چند غلط گفتید، اولاً حسین و حسین نیست حسن و حسین است، سه تن نبودند دو نفر بودند ثالثاً دختر نبودند پسر بودند، رابعاً معاویه نیست معاویه است، خامساً پسران علی (ع) بودند نه معاویه. در یک مطلب چندین غلط و انحراف دارد:

۱- پیغمبر و امام (ع) مانند دیگران می میرند و از این نظر با دیگران کوچکترین فرقی ندارند، و قرآن باصراحت به جنگ این عقیده خرافی رفته است و با صراحت تمام فرموده:

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (۱- سوره زمر: ۳۹/۳۰)

پیامبر هم تو وهم دیگران می میرند.

ملاحظه می کنید قرآن در این مسأله فرقی میان پیغمبر و افراد عادی نگذاشته است، و در آیه دیگر می فرماید:

(أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) (۲- سوره آل عمران: ۱۴۴/۳)

اگر پیامبر بمیرد، یا کشته شود آیا شما به دوران جاهلیت بر می گردید...

و از نظر تاریخ اسلام قطعی است که پیامبر اسلام در اثر عارضه بیماری، تب شدید دار فانی را وداع و روح مقدسش به عالم ملکوت پر کشید، نخستین فردی که ادعا کرد پیامبر نمی میرد عمر بن خطاب بود،

جنازه و بدن مقدس آن حضرت در میان حجره قرار داشت. مسلمانان اشک ماتم می ریختند، ناگهان پسر خطاب با شمشیر از غلاف کشیده در میان عزاداران ظاهر شد و با صدای بلند فریاد برآورد و به حاضران گفت: پیامبر نمرده است، هر کس بگوید: پیامبر مرده او را با شمشیر دو نیم می کنم، مردم درحیرت بودند که ابوبکر بن ابی قحافه خود را به عمر رسانید و گفت: مگر تو قرآن نخواندی که خداوند می فرماید: (إِنَّكَ مَيِّتٌ) (۱-سوره زمر: ۳۰/۳۹) پیامبر مرده است دست از این کار بردار.

تا عمر این آیه را شنید به ابوبکر گفت مثل این که تا کنون این آیه به گوش من نخورده بود و ماجرا تمام شد اکنون بعد از چندین قرن این صحنه بوسیله خان کرمان تجدید می شود ولی این از آن خانها نیست که دست از حرف خود بکشد، چون در این صورت تمام رشته های او پنبه خواهد شد و همه چیز خراب می شود.

۲- خان مدعی است که پیغمبر و امامان روح بودند و روح مانند فلک مرگ ندارد ولی کشته می شود. ما ازایشان می پرسیم کشته شدن بامرگ طبیعی چه فرقی دارد؟ کشته شدن یک نوع مرگ است و کشتن شدن و قتل محال را ممکن نمی سازد، بلکه مرگ ممکن است علت های متعددی داشته باشد یکی از آنها هم کشته شدن است علاوه بر این مردن درمقابل زنده بودن است نه در مقابل کشتن، موت و قتل دو حقیقت جداگانه نیست مردن انواعی دارد، طبیعی، انتحار، سوختن، خفه شدن، کشته شدن، سقوط کردن و صدها نوع دیگر.

۳- فلک جسم نیست و حیات ندارد، بلکه جاده و مدار سیارات و یک راه فضایی است کرات در آن گردش می کنند بعد در این رابطه توضیح بیشتری داده خواهد شد.

۴- وجه خدا، در عبارات ملاحظه کردید که می گوید: بدن پیامبر وجه خدا است و آیه شریفه می فرماید:

(كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (۲-سوره قصص: ۸۸/۲۸)

همه چیز می میرد مگر وجه خدا چون پیامبر وجه خدا است پس مرگ ندارد.

آنچه از این آیه استفاده می شود این است که غیر ذات ذوالجلال هلاکت و مرگ همه چیز حتمی است از جمله آنها پیامبر می میرد، پیامبر وجه خدا نیست بلکه بنده خدا است عبودیت و بندگی با وجه خدا بودن نمی سازد با این که هر روز چندین بار جمله اشهدان محمدا عبده و رسوله در نماز تکرار می شود برای آنکه از پیامبر، خدا نسازند و بت درست نکنند همانطور که از علی(ع) خدا ساختند. یکی از علما بزرگ شیراز نقل می کرد که یک شب بطور تصادفی با یکی از مبلغان فرقه شیخیه در منزلی مهمان بودیم سخن ای عقاید این فرقه پیش آمد بالاخره مطلب به علی(ع) کشید، او مطلب غلو آمیزی در رابطه با آن حضرت گفت: من پرسیدم آیا خدا می تواند علی دیگری خلق کند؟

در جواب چنین گفت: به عزت و جلال خدا که نمی تواند مانند علی یک موجود و انسان دیگری خلق کند!

ایشان می گفتند: کاری که کردم بلند شدم رفتم سر حوض ودست ودهانم را آب کشیدم بعد که برگشتم او پرسید کجا رفتید؟ گفتم چون با تو غذا خورده بودن وبا این حرفت یقین کردم که نجس هستی ومرتدی.

روح منطبق آقایان هیچ موجودی نباید بمیرد برای آنکه تمام عالم به قول حضرات شیخیه از شعاع پیغمبر آفریده شده است وشعاع ونور با صاحب نور یک حقیقت است. قاعدتا باید لغت مرگ را از قاموس لغت نامه ها حذف کنند ویک خط بطلان هم روی آیه < کل شیء هالک >... بکشند.

پیامبر (ع) سایه نداشت

در ارشادالعوام جلد اول صفحه ۴۳۷ می گوید:

چون تناسب میان روح وجسم شرط است،اصولا روح جسم روان است و جسم هر روح منجمد وبسته است. روی این زمینه روح پیغمبر که از روح عرش وفلک شریف تر ولطیف تر است وباید جسم او هم لطیف تر از بدن عرش وکرسی وافلاک باشد، ودر یان قاعده شک وشبهه راه ندارد پس بدن پیغمبر لطیف تر از هوا ونار و افلاک وکرسی وعرش است والله از این جهت بود که سایه نداشت در آفتاب حجاب بر چیزها نمی شد.

اگر چه نقل عبارت ارشاد بهترین دلیل برخرافی بودن این مطلب است ولی باز برای اتمام حجت بیشتر توضیح داده می شود:

اگر بشر بخواهد به زندگی معمولی خود ادامه دهد ناگزیر باید مطیع قوانین حاکم بر بشر باشد، تخلف از قانون طبیعت وناموس هستی مساوی با نابودی است. وجود مقدس پیغمبر اسلام دردردجئه اول بشر بود وبر بشر بودن خود هم افتخار می کرد وباید از قوانین حاکم بر بشر که همان ستونهای الهی است پیروی کند وانچه درادامه زندگی دیگران ضروری است، در ادامه زندگی ایشان هم ضرورت دارد.

سران فرقه شیخیه اعتراف دارند که رسول خدا وأئمه اطهار غذا می خوردند، دارای همسر وفرزند بودند، آیا تحلیل غذا نیازمند معده، روده وبطور کلی جهاز هاضمه نیست؟ آیا صاحب اولاد وفرزندان شدن نیاز به دستگاه تناسلی ندارد؟ حیات انسان وابسته به گردش خون در رگها ونیازمند به قلب است، آیا فرد لطیف تر از هوا چگونه زنده واز ضروریات زندگی استفاده می کرد واصولا چنین فردی چگونه قابل رؤیت است؟ وانگه ابر سایه دارد،بخار ودود سایه دارد، چطور پیغمبر سایه ندارد؟

اگر پیغمبر جسمش حایل نبود چگونه لباس می پوشید؟ ولباس پیامبر که از عرش نیامده بود مانند لباس دیگران بود چرا لباسها سایه نداشت؟

مسلم است کسی که بشر است باید قوانین حاکم بر بشر پیروی کند، پیغمبر به شهادت تاریخ وقران بشر بود ومانند افراد عادی زندگی می کرد غذا می خورد، لباس می پوشید، حب بغض داشت آنچه دیگران داشتند در او نیز بود، می خوابید، خواب می دید، سایه داشت ومانند دیگران بیمار شد ودر سن شصت و سه سالگی چشم از زندگی فرو بست و به سرای دیگر انتقال یافت.

آخر سایه نداشتن برای رسول خدا چه امتیازی است و اگر آن حضرت جسم بود ودر عین حال سایه هم نداشت و خواب هم نداشت و پشت سرش را می دید، هنگامی که مشرکان به او ایراد می گرفتند و می گفتند تو هم مثل ما بشر هستی:

(مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بَآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) (۱- سورة الشعراء: ۱۵۴/۲۶)

پیامبر اسلام چرا به آنها نگفت: اگر من مثل شما بشر هستم چرا سایه ندارم چرا خواب ندارم؟ کجای من مثل بشر است.

یا هنگامی که مشرکان تقاضا می کردند فرشته و ملائکه نازل شود تا آنکه ما از او پیروی کنیم قرآن در جواب آنها می گوید:

(وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ) (۱- سورة الانعام: ۹/۶)

اگر ما پیغمبر را از فرشتگان قرار می دادیم ناگزیر او را به صورت مردی قرار می دادیم. و کار را بر آن ها مشتبه می ساختیم همان طور که آن ها کار را به دیگران مشتبه می سازند. (۲- لَبَسَ (بروزن درس) به معنی پرده پوشی و اشتباه کاری است ماضی آن لَبَسَ و مضارعش يَلْبَسُ می باشد در آیه از این باب است.)

از این آیه به خوبی معلوم می شود که پیامبر به شکل همین مردم بود از نظر شکل ظاهری با مردم عادی کوچکترین فرقی نداشت اگر پیغمبر اسلام از نظر شکل و قیافه با دیگران کوچکترین فرقی نداشت قرآن انگشت روی آن می گذاشت و آن را برجسته می کرد و می گفت او چنین است و چنان می باشد.

خوشبختانه قرآن تمام جزئیات و ویژگی های پیامبر را بیان کرده و کوچکترین اجمالی نگذارده است حتی به دوران یتیمی آن حضرت و تهیدستی وی اشاره می کند، اگر کسی بخواهد پیغمبر را غیر از آنکه قرآن معرفی کرده است معرفی کند او به قرآن دهن کجی کرده است.

در پایان این بحث باید متذکر این نکته بود که ایشان می گویند روح، جسم روان است و جسم روح منجمد معلوم نیست، ایشان در بیان مطلب خود پایبند چه اصلی هستند؟ اگر مطیع قرآن است؟ هرگز قرآن چنین نگفته است، و اگر مطیع روایات اهل بیت است یک روایت صحیح بیاورد که روح جسم روان و جسم روح منجمد است.

اگر تابع فلسفه و کلام است سخنان فلاسفه و متکلمین را بازگو کند بلی گروهی از فلاسفه مادی اصولاً روح رابه آن نوع که درادیان آسمانی هست قبول ندارند و قطعی است این آقا نمی تواند به مطالب آنها متمسک شود(بعد نمونه هایی نقل می کنیم). منطق قرآن در برابر مسأله روح سکوت است و سکوت قرآن هم بی جهت نیست، یا برای این است که فهم آن از درک فکر بشر بالاتر است یا آنکه قرآن حقیقت را گفته فعلاً بشر آن را درک نمی کند شاید در آینده بتوان آن را درک کند. هنگامی که علمای یهودی از روح سؤال می کنند قرآن بعد سکوت ممتد(طبق نقل کتب تفسیری) چنین پاسخ می دهد:

(وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) (۱- سورة الاسراء: ۸۵/۱۷)
در رابطه با روح از تو می پرسند، بگو روح از امر پروردگار منست و دانشی شما بسیار اندک و ناچیز است.

اما از نظر روایات تا آنجایی که امکان داشت به کتب روایات و احادیث مراجعه شد جدیدی و روایتی پیدا نشد که بتواند این مطلب را منعکس کند که روح جسم روان و جسم روح منجمد است. بلکه از روایات اسلامی معلوم می شود که روح یک حقیقت جداگانه و مستقلی است که قبل از جسم آفریده شده است مخصوصاً ارواح پیامبران و ائمه طاهرین که قبل از خلقت جسمشان در عرش قرار داشتند.

بلند گوی مادیون

در مسأله شناخت روح ایشان خواسته یا نخواستہ بلندگوی بیگانگان و علمای مادی شده است چون به عقیده مادیون روح به عنوان یک حقیقت جدا از ماده وجود ندارد و در ساختمان بدن انسان غیر از جسم چیز دیگری نیست هر چه هست همین جسم و عمل میکانیکی بدن است. بخنر می گوید همان گونه که دینام برق تولید می کند و مردم از آن استفاده می کنند همان طور دستگاه مغزی انسان و ساختمان ویژه آن تولید فکر می کند.

دیگری می گوید: همان طور که هضم غذا کار معده است همان گونه فکر کار دستگاه و ساختمان مغزی بشر است. توجه می کنید که به گفته مادیون غیر از جسم چیز دیگری وجود ندارد، فکر و حیات و سایر عوارض حیات را در کیفیت ترکیب مغز و سایر اعضای بدن می دانند.

ایشان هم می گوید: حقیقت روح و جسم یکی بیش نیست روح جسم سیال و جسم روح منجمد و بسته است و یا به قول خودش مانند تخم مرغ پخته است، دو حقیقت جداگانه به نام روح و جسم نداریم، بلکه روح جسم روان و جسم روح منجمد و بسته است.

یک بام و دو هوا

حضرات شیخیه باید توجه داشته باشند اگر خان کرمان می خواست ادراکات و عقائد خود را بعنوان یک فرد بگوید به کسی ارتباط نداشت، ولی ایشان در مقام بیان نظرات آیین مبین اسلام است و این مطالب ضد عقل و ضد قرآن را به نام اسلام به خورد مردم می دهد.

تا این کم و بیش با این مسأله آشنا شدیم که این آقایان ادعا کردند که جسم پیغمبر اول ما خلق الله است و چون اراده خدا لطیف است، به موجودات کثیف تعلق نمی گیرد (و مقصودشان از واژه کثیف همان ماده است) ولی پیغمبر واسطه است و الطاف و فیض خدا را گرفته و موجودات دیگر را بوجود آورده است و باز ادعا کردند که ائمه علم خدا، قدرت خدا، اراده، سمع، بصر و همه صفات خدا هستند و از این طرف هم می گویند که تمام عالم جسم است و اصولاً غیر از جسم چیز دیگری وجود ندارد.

سؤال این است چطور شده جسم پیغمبر مورد اراده مستقیم خدا قرار گرفته و آن را بدون واسطه آفریده ولی جسم دیگران کثیف است و مورد اراده مستقیم خداوند قرار نمی گیرد، این دو جسم با هم چه تفاوتی دارند به این یک بام و دو هوا نمی گویند؟

معصوم کلی است؟

اردشاد العوام جلد اول صفحه ۴۴۱ در رابطه با معراج چنین می نویسد:

...ایشان (معصومین) کلی می باشند و پر کرده اند فضای عالم را بوجود شریف خود و جایی نیست که ایشان نباشند پس چون در همه جا هستند همه جا می توانند ظهور فرمایند و حاجت نیست که از جایی به جایی بروند، بلکه در آن واحد در زمین و آسمان و مشرق و مغرب و جنوب و شمال و همه اطراف هستند.

ایشان این مطلب را در باب معراج بیان کرده است و از این طریق می خواهد مشکل معراج را حل کند و در واقع می خواهد بگوید پیغمبر در عرش و در آسمان بود، و برای این سفر جابجا نشده است، که در باب معراج توضیح بیشتری داده خواهد شد.

تاکنون بارها نوشته شده است که جسم پیامبر و ائمه با بدن دیگران کوچکترین فرقی نداشت هر چه هست مربوط به روح مقدس آنان می باشد و خان کرمان تا این جا مطلبی به این سستی و بی ارزشی نگفته است.

افرادی که با منطق آشنایی دارند می دانند کلی یعنی چه؟ و این حرف چه معنی دارد، کلی از نظر منطقی هرگز به فرد مشخص در خارج اطلاق نمی شود، او فردی از کلی و مصداق آن است.

کلی یک امر انتزاعی و عقلی است که نوعاً از افراد موجود در خارج انتزاع می شود و فرد مصداق آن کلی محسوب می شود مثل انسان کلی است، حسن، تقی، علی و احمد مصادیق آن کلی هستند، گفته می شود علی، انسان است، یعنی یکی از افراد انسان کلی است، خلاصه کلی هرگز در خارج وجود خارجی ندارد، یک فرد نمی تواند کلی باشد، یک بدن نمی تواند کلی باشد.

امکان دارد که رسول خدا و ائمه معصومین احاطه معنوی داشته باشند یا در اثر قدرت معنوی و توان علمی هر زمان که بخواهند در هر قسمتی از این جهان پهناور حضور یابند. همان طور که در جریان حاضر ساختن تخت ملکه سبا بوسیله آن دانشمند اتفاق افتاد ولی این مطالب ربطی به کلی بودن یک فرد ندارد.

همه چیز به شکل علی (ع)

در ارشاد العوام صفحه ۴۴۳ در دنباله مطلب گذشته چنین می گوید:

... تمام عالم از انوار ائمه خلق شده است پس کل عالم حقیقتاً بر هیأت و شکل ایشان باید باشد و همه ایشان یک شکلند که شکل ولایت باشد پس همه به شکل حضرت امیرند پس همه عالم بر هیأت حضرت امیر است از آسمان و هوا و زمین و جماد و نبات و حیوان و جن و انس و غیر ذلک همه هیأت ایشانند چرا که همه از نور آن بزرگوار می باشند و نور به شکل منیر است پس تعجل حقیقتاً در آن است که کسی همه عالم را به شکل ایشان نبیند نه آنکه به شکل ایشان ببیند...

واقع محسوس این است که هر موجودی به شکل خود می باشد حتی دو برابر یک شکل ندارند، و کسی هم از نور ائمه آفریده نشده است همه مخلوق اراده خداوند هستند و ولایت هم شکل ندارد زیرا ولایت در ائمه سرپرستی امت اسلامی و نگهبانی از قرآن است آیا سرپرستی و زمامداری می تواند شکل داشته باشد که همه به شکل ولایت باشند، بلی ولایت امیر مؤمنان معیار و الگوی حکومت‌های مشروع و عادل می تواند باشد.

و این که ایشان می گویند تمام موجودات به شکل علی هستند ولی تو آنها را به شکل اصلی نمی بینی برای این که تو با چشم عرضی نگاه می کنی.

این حرف ایشان یک نوع چشم بندی و صحنه سازی است که برای فرار از جواب می گوید والا هر جسم یک شکل دارد و آن هم در شرائط عادی با این چشم قابل رؤیت است و شکل و هیأت هم مخصوص جسم است و ما بعد از مرگ که حضرت علی را می بینیم آن قالب مثالی است و با این چشم او را مشاهده نمی کنیم و اصولاً این مطلب ربط به این عالم مادی ندارد، جهان دیگر شرائط خاص خود را دارد، و ما نباید ویژگی های آن جهان را الگو و معیار این دنیا قرار دهیم.

ایشان می نویسند تمامی موجودات به شکل علی(ع) هستند اهانت به مقام شامخ آن حضرت است، زیرا یک شیعه نمی تواند خودش را راضی کند که حیوانات نجس مانند سگ، و خوک را به شکل ولی الله اعظم بداند.

خوشبختانه در این مورد هم آیات فراوانی هست که می فرماید موجودات یک نوع و یک شکل نیستند.

۱- (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافَ السِّتِّكُمْ وَ الْوَالِدِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ) (۱-سوره روم: ۲۲/۳۰)
از جمله نشانه های پروردگار آفرینش آسمانها وزمین و اختلاف زبانها و رنگهای شما است قطعا در آن دلایل و نشانه هایست برای دانشمندان.

یکی از دلایلهای محکم برای اثبات وجود حضرات احدیت همین اختلاف در خلقت و آفرینش موجودات می باشد که در ردیف و طراز اصل خلقت زمین و آسمان قرار دارد.

۲- (وَ قَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَارًا) (۲-سوره نوح: ۱۴/۷۱)
خداوند شما را گوناگون و در اشکال مختلف آفریده است.

و این تنوع شامل انواع اختلافهای درونی مانند استعدادها، صفات انسانی و اختلافهای ظاهری مانند قیافه، رنگ، پوست، زشتی و زیبایی، کوتاه قدی و بلند قدی می شود، و این اختلافها در خلقت یکی از نعمتهای بزرگ خداوند است.

و این همه تکامل و پیشرفت که در زندگی انسانی از هر جهت بوجود آمده و انسان را از غارنشینی تا ماه نشینی پیش برده ناشی از همین اختلاف در خلقت و تنوع در آفرینش است.

۳- (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) (۳-سوره حجرات: ۱۳/۴۹)

ای مردمان ما شما را از یک زن و مرد آفریدیم و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا وسیله شناخت شما شود، قطعا گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شما است، محققا خداوند دانا و فرزانه است.

در این آیه نیز اختلاف از نظر قبیله و تیره یکی از اثرات علم و حکمت پروردگار بحساب آمده است.

تکرار گذشته

در صفحه ۴۴۴ جلد اول از شاد العوام مطالب گذشته را با اضطراب و دو دلی بار دیگر تکرار می کند:

... چون دانستی که حضرت پیغمبر در همه جا حاضر است یعنی خداوند پر کرده است فضای آسمان و زمین را به وجود شریف ایشان در همه جا به بدن شریف خود ظاهرند و حاضر و موجود چرا که بدن ایشان کلی است مانند جسم که در همه عالم اجسام هست و هیچ جا نیست. که جسم ایشان نباشد همچنین ایشان در همه جا هستند و این که تو ایشان را یک شخص در یک جا می دیدی عملاً ایشان خود را در یک جا ظاهر ساخته بودند و چشم مردم را در یک جا به خود بینا کرده اند و بعضی از اعراض که دخلی به جسم ایشان نداشت به ایشان ملحق شده بود که گاهی می آمد و گاهی می رفت و گاهی زیاد می شد و گاهی کم و هر وقت می خواستند از خود دور می کردند.

... با این عرضها نمی توانند در جاهای متعددی باشند اما جسم اصلی در همه جا هستند... گاهی این عرض از آب و خاک و آتش همین زمین است و گاهی از اعراض عرش و آسمانها و لهندا با این عرض در بعضی از آسمانها هست و در بعض دیگر نیست.

لطف کنید یک بار دیگر عبارات بالا را مطالعه بفرمایید بعد به این سؤال ها توجه کنید شاید برای شما سؤال بیشتری مطرح گردد ایشان در این متن به این مطالب اعتراف کردند:

- ۱- پیغمبر در همه جا حاضر، موجود و ظاهر است.
 - ۲- فضای زمین و آسمان چون جسم از وجود پیغمبر پر است چون کلی است.
 - ۳- انسان که آنها را در یک جا می بیند عملاً ودستی خودشان این طور می کنند .
 - ۴- بعضی از اعراض که دخلی به جسم ایشان نداشت، به ایشان ملحق شده بود که گاهی می آمدند و گاهی می رفتند گاهی کم می شدند و گاهی زیاد می شدند.
 - ۵- با این عرضها نمی توانستند در جاهای متعددی باشند اما با جسم اصلی در همه جا هستند.
 - ۶- گاهی این عرضها را آب و خاک و آتش و زمین است و گاهی از اعراض عرش و آسمانها لذا با این اعراض در بعضی از آسمانها و در بعض دیگر نیست.
- در ادعای شماره اول می گوید: پیغمبر در همه جا حاضر، موجود و ظاهر است شما می دانید که ظاهر یعنی چیزی که در مقابل چشم ما پیدا و آشکار است الآن این کتاب در برابر و مقابل چشم شما ظاهر است، خورشید نیم روز در آسمان صاف ظاهر و هویدا است.
- معنای گفته ایشان هم باید چنین باشد پیغمبر اسلام در همه جا در سرتاسر جهان هستی ظاهر و آشکار است هر کس چشمش را باز کند نخستین چیزی که می بیند وجود پیغمبر است مثلاً الآن امام زمان (عج) در همه جا ظاهر، آشکار و هویدا است راستی همین طور است؟

دقت کنید گوینده حرفش در جمله ظاهر و حاضر است والا ممکن است احاطه علمی داشته باشد و رمزهایی در جهان هستی باشد که با آن رمزها حرف هر کس را بشنوند یا در صورتی که کسی توجه به آنها دارد سخنش را بشنوند این مطلب از نظر علم روز هم تا حدودی ثابت است در صورتی که دانشمندان روز وسایلی ساخته اند که بواسطه آن پیامهای رادیویی را از فواصل بسیار دور درک می نمایند و از میلیونها کیلومتر عکس مخابره می کنند یا این که در یک آن عکس یک فرد بوسیله ماهواره های در همه دنیا قابل رؤیت باشد، برای پیامبران الهی با آن احاطه علمی که داشتند امکان داشت با یک وسیله پیشرفته تر از وسایل امروز این کار را انجام دهند، همانطور که قرآن جریان بردن تخت ملکه سبا از یمن به اورشلیم را بیان می کند که این کار از نظر زمانی کمتر از حرکت نور و حتی صوت انجام گرفته است یعنی چیزی که امروز هنوز ممکن نشده است.

ولی به این نمی گویند که پیغمبر در همه جا حاضر است و او کلی است. لازمه این مطلب این نیست که بگوییم امام زمان (ع) در همه جا ظاهر است در این صورت غیبت آن حضرت چه معنایی می تواند داشته باشد و برای چه علما و متکلمین کتاب غیبت نوشته اند و برای توجیه غیبت آن امام همان این همه اقامه دلیل کرده اند.

در ادعای دوم گفت: فضای زمین و آسمان از وجود ایشان پر است چون بدن ایشان کلی است قبلا در این قسمت توضیح دادیم که فرد نمی تواند کلی باشد چون کلی یک امر عقلی و انتزاعی است.

۳- گفتند: ایشان را که ما فقط در یک مکان معین مشاهده می کنیم مانند انسانهای دیگر، آنان عمدا چنین می کنند... دقت کنید الان ایشان گفتند وجود پیغمبر در همه جا ظاهر است و دلیل هم آورده که زمین و آسمان از ایشان پر است و جسم آنها همه فضا را پر کرده است ولی این جا مدعی هستند که ما آنها را که مانند دیگران مشاهده می کنیم عمدا خودشان را نشان نمی دهند اولاً این دو ادعا با هم متناقض هستند و در ثانی مگر اختیار مردم در دست آنها است هر جا خواستند دیده شوند و هر جا خواستند دیده نشوند آیا این کار امکان پذیر است؟

۴- مدعی شدند که بعضی از اعراض دخیلی به جسم ایشان ندارد گاهی آن عرضها هست و گاهی نیست، بعد می گوید: با این اعراض نمی توانستند در همه جا حضور داشته باشند اما اگر آن اعراض از آنها دور شود در همه جا حاضر هستند لابد مقصود از این اعراض این تن و بدن خاکی است، هنگامی که روح انسان از این بدن عنصری جدا شود در این صورت انسان مرده است دیگر زنده نیست در این حال روح از این قفس رها شده، در این فضا رها است و به هر کجا خواست مانند پرنندگان سبک بال پرگشوده و پرواز می کند ولی دیگر در هیچ جا پیدا نیست.

خان کرمان با زیرکی خاص نام روح را جسم گذاشته و به این وسیله مسائلی چون معراج و معاد را حل می کند و این مطلب را اختصاص به پیغمبر می دهد و می گوید: جسم او همه جا را پر کرده است و حال آنکه

این مطلب اختصاص به آن حضرت ندارد ارواح همه بخصوص پاکان بعد از مرگ از این محدودیت رها می شوند.

۱- در ادعای پنجم می گوید با این عرضها نمی توانستند در مکانهای مختلف باشند اما با جسم اصلی در همه جا هستند در بالا توضیح دادیم اگر این عرضها که همان بدن عنصری است از بین برود آنچه باقی می ماند جسم است یا روح اگر گرفته شود جسم است پس آنچه مرد چه چیز بود ما دو نوع جسم نداریم، و آیا می شود هم جسم اصلی و هم روح هر دو نامحدود باشد پس فرق این دو در کجا است.

۶- در نکته ششم گفت: گاهی این عرضها از آب و خاک و آتش آسمانها است. نگارنده که متوجه نشد که چرا باید یک قسمت از بدن پیامبر اسلام از آب و خاک و آتش آسمانها باشد؟ آیا آب و خاک زمین تمام شده بود که از خاک آسمانها آوردند.

مگر بدن پیامبر با دیگران فرق داشت؟ مگر نطفه او از عبدالله به رحم مادرش منتقل نشد؟

مگر او نه ماه در شکم مادرش آمنه پرورش نیافت و در شهر مکه و اطراف آن زندگی نکرد؟

این آب و خاک و آتش چه زمانی و به چه وسیله و به چه منظور از آسمانها آورده شد؟

در قرآن در ضمن آیات متعدد دوران پرورش کودک در شکم مادر بیان شده و آن را یکی از آیات و نشانه های قدرت و حکمت پروردگار دانسته و بارها تذکر داده: منها خلقناکم، شما را از خاک آفریدیم چرا باید بدن مقدس حامل و صاحب قرآن که مخاطب مستقیم قرآن است از این قانون استثناء شده باشد، قرآن می فرماید پیامبر را تو را از خاک این زمین آفریدم ولی ایشام می گوید نخیر خداوند بدن پیغمبر را از خاک آسمان آفریده است.

اول ما خلق الله جسم پیغمبر (ص) است

در ارشاد العوام صفحه ۴۴۸ جلد اول می نویسد:

به اجماع مسلمین و صریح کتاب و سنت جسم پیغمبر اسلام اول موجودات است و شک نیست که مقصود این عرضها که چشم تو می بیند نیست چرا که این عرضها اول خلق نباشند... بلکه مراد جسم اصلی ایشان است که حقیقت آن جسم ایشان است و در همه حال باقی است و آن کم و زیاد نمی شود و حجام نمی تواند از آن بخورد و آن چاق و لاغر در ایشان نمی شود. و مریض نمی گردد و از وقتی که در این دنیا ظاهر شدند تا وقتی که رحلت فرمودند همیشه بر یک قرار بود پس اول ما خلق الله همان جسم ذاتی ایشان است.

آنچه قطعی و مسلم است جسم پیغمبر اسلام با جسم دیگر فرق ندارد و بیش از تولدش نبوده است او در تاریخ عام الفیل در ۱۷ یا ۱۲ ربیع الاول در مکه معظمه از حضرت آمنه بنت وهب متولد شد و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بود و در هنگام تولد او در مکه نبود، و از این جهت با دیگران فرقی نداشته است و به مناسبت تولد آن حضرت مسلمانان در ماه ربیع الاول مجالس جشن و سرور برپا می کنند و حتی خود

حضرات شیخی هم در آن مجالس شرکت می کنند و قبل از این تاریخ پیامبر اسلام در این دنیا وجود نداشت.

اگر جسم پیغمبر اول ما خلق الله باشد چگونه عبدالله پدر آن حضرت می شود آیا تاکنون کسی دیده پسر جلوتر از پدر قدم به جهان خاکی گذاشته باشد؟

کوتاه سخن حضرت محمد(ص) از آمنه دختر وهب متولد شده و حلیمه سعیدیه او را به عنوان دایه به میان قبیله اش برده و پس از دوران شیرخوارگی، یا مقدار بیشتر او را به مکه برمی گرداند و به دست حضرت آمنه می سپارد...

خوشبختانه تاریخ تولد و رحلت و زندگانی و سالهای نبوت آن عالی جناب روشن و مشخص است، آقایان که تا حدودی مرحوم علامه مجلسی را قبول دارند زندگانی آن حضرت به قلم علامه موجود است بردارند بخوانند.

علاوه بر تاریخ، ما روایات زیادی داریم که اول ما خلق الله عقل است و به طور قطع مقصود از این اول، اول رتبی است نه اول زمانی.

بلی ما روایات فراوانی داریم که روح مقدس پیغمبر خیلی جلوتر از جسم او آفریده شده و این روایات خیلی فراوان هم هست، ولی می دانید که روح غیر از جسم است اگر مقصود ایشان از جسم روح است چرا اسم روح را عوض کرده اند مگر اختیار فرهنگ یک دین جهانی به دست ایشان سپرده شده است، هر لفظی باید در معنی مصطلح خود به کار برده شود چه حقیقی و چه مجازی یا کنایی و استعاره ای، هیچ کس حق تصرف در فرهنگ یک امت بزرگ را ندارد.

اگر عبارت ایشان در نظرتان باشد ایشان مدعی بودند که به اجماع مسلمین و صریح کتاب و سنت جسم پیغمبر اول ما خلق الله است و بعد تصریح می کند که مقصودم از جسم پیغمبر جسم اصلی آن حضرت است.

از ایشان سؤال می کنیم در کجای قرآن و احادیث نوشته شده که جسم و بدن پیغمبر اول ما خلق الله است و کدامیک از علمای فرق مختلف اسلامی گفته که جسم پیغمبر اول ما خلق الله است از باب نمونه چرا یک آیه و روایت یا قول یکی از علمای اسلامی را نقل نکرده و به عنوان شاهد بر مدعای خود نیآورده است.

بعد می گوید: مقصود از جسم پیغمبر این اعراض یعنی دست و پا و سر و قلب و کلیه نیست.

اولاً: اینها عرض به معنای فلسفی نیستند، بلکه جوهرند. ثانیاً: مقصود از این جسم اصلی چیست که نه کم می شود و نه زیاد و قابل هضم هم نیست؟

ما ناگزیریم اول معنای جسم را که یک واژه عربی است از نظر لغت بدانیم و بعد ملاحظه کنیم که با این ادعای ایشان وفق می دهد و ایشان هم ناگزیر در مقابل آن تسلیم شوند برای آنکه لغت از هزاران سال قبل در این معنی استعمال می شده و شنوندگان هم همان معنی را می فهمیده اند؟

جسم، جسم و جِسوم یعنی بدن، تن، اعضاء بدن و آنچه دارای عرض و طول و عمق باشد. (۱- فرهنگ جامع، مادهٔ جسم) توجه دارید که جسم یعنی بدن، تن، اعضاء بدن و بالاخره هر آنچه دارای عرض و طول و عمق باشد و اعراضی که ایشان می گویند همان است که بدن را تشکیل می دهد و بدن هم غیر از همین اعراض نیست و جسم باید با چشم دیده شود برای اینکه هر جسمی دارای عرض و طول و عمق است. و آنچه چگونه می شود جسمی در این جهان باشد ولی به طول کلی از عوامل مؤثر در آن مصون باشد نه کم شود و نه زیاد.

زنده باد هیئت بطلمیوسی!

با این که مدتها است خرافی بودن هیئت بطلمیوس برای دانشمندان ثابت شده و اکنون آن را جزو افسانه های گذشته و اساطیر اولین به شما می آورند باز افرادی پیدا می شود که طرفدار آن بوده، بلکه نظام هستی را بر آن متفرع نماید و دنباله روهای او این سری مطالب را از اسرار و علوم ویژه پیغمبر اسلام و فرزندان دانشمندش بدانند این کتاب ارشادالعوام است بردارید صفحهٔ ۴۵۴ جلد اول آن را مطالعه کنید مؤلف نوشته:

خلقت آسمان و زمین مانند پوست پیاز تو در تو است و پرده بر روی پرده کشیده و در میان همه همین زمین است و بر روی او آب و بر روی او هوا است و بر روی او آتش و بر روی او آسمان اول و بالای او دویم و بالای او دویم سیوم و همچنین تا هفت آسمان و بالای آنها کرسی است و بالای همه آنها عرش است.

همانطور که اشاره شد حاجی کرمانی عمدهٔ مذهب و عقاید خود را بر همین هیأت تطبیق می کند مانند: مسألهٔ معراج، معاد و خلقت انسان. متأسفانه در اثر ندانم کاری های گذشتگان، هیأت بطلمیوس یک نوع رنگ مذهب به خود گرفته است افرادی که خود را مدافع معارف دینی می دانند بر خود لازم می دانند از آن دفاع کنند و اگر بطلان آن روشن شد مثل این که یکی از ارکان دین خراب شده است و متأسفانه این هم یکی از خرافات جهان مسیحیت است که وارد مسیحیت عالم اسلام شده است و عده ای ندانسته، یا دانسته و فهمیده از آن دفاع می کنند.

هیئت بطلمیوس چیست؟

بطلمیوس در یک قرن و نیم قبل از میلاد می زیسته و خلاصهٔ نظریه وی این است:

زمین کره ساکن و ثابتی در وسط زمین بوده و مرکز کرات دیگر است سه چهارم سطح زمین را آب فرا گرفته و مجموع آن را کره هوا احاطه کرده و کره هوا را هم کره آتش در بر گرفته و فلک قمر نیز کره آتش را در میان دارد- و فلک قمر ماه و ستاره ندارد و سپس فلک عطارد فلک زهره، فلک شمس، فلک مریخ، فلک مشتری و فلک زحل هر کدام به ترتیب بر فلک قبلی احاطه دارد و هر یک از آنها را ستاره ای هست که بدان شناخته می شوند.

فلک اطلس دیگر ستاره ندارد و قطر آن نامحدود است و تا آنجا که سطح محدب آن را جز خدا کسی نمی داند و سرعت حرکت آن از این جا معلوم می شود که در هر شبانه روزی، با همه افلاکی که در بردارد یک بار به دور زمین می گردد. (۱- نقل از هیأت و اسلام مرحوم علامه شهرستانی)

این بود فشرده هیأت بطلمیوس و بطلان آن در اثر پیشرفت علم امروز بر همه دانشمندان روشن شده و گمان نمی کنم امروز کسی پیدا شود که بتواند از آن طرفداری کند و بر آن صحنه بگذارد، چون وسایل علمی امروز به خوبی روشن کرده که زمین حرکت دارد.

و ستاره های دیگر که نام برده شد با زمین همه دور خورشید می گردند.

آیا قرآن مجید و روایات اهل بیت بطلان هیأت قدیم را ثابت کرده و یک قسمت مهم از هیأت کوپرنیک را قبول دارد و این آقایان که خود را زنده کننده علوم آل محمد می دانند آیا سزاوار نبود به خود زحمت می دادند آیات و روایات مربوط به این قسمت را مطالعه می کردند و آن چه می فهمیدند همان را می نوشتند. در این جا به قسمتی از آیات و روایات اشاره می کنیم هر کس مایل است این بحث را دنبال کند به کتاب ارزنده اسلام و هیأت مرحوم علامه شهرستانی مراجعه کند.

۱- (و كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) (۲- سوره یس: ۴۰/۳۶) هر یک در فلک و مدار می شنایند از این آیه لطائفی استفاده می شود از جمله این که اجرام سماوی مطابق گفتار دانشمندان معاصر در فلک شنا و گردش می کنند، به خلاف پیشینیان که اجرام علوی را مانند میخ در پیکر افلام ثابت می دانستند انتقال آنها را از جایی به جایی محال و ممتنع می شمردند و حرکاتشان را تابع حرکت افلام می پنداشتند و مطابق تعبیر امام فخر رازی در تفسیر کبیر آنچه ظاهر قرآن دلالت دارد این است که خود افلاک بر جای خود ایستاده و ستارگان در آن گردش می کنند چنان که ماهی در آب شنا می کند. و دیگر آنکه اجرام سماوی و سیارات در افلاک به ماهیان دریا تشبیه شده اند که می فرماید یسبحون یعنی آنها در فلک شناورند.

۲- (و السَّابِحَاتِ سَبْحًا) (۱- سوره نازعات: ۳/۷۹) سوگند به شنا کنندگان شنا کردنی، طبق ظاهر آیه این شناگران نجون و ستارگان آسمانی می باشد و نتیجه آن است که نسبت شناگران به خود ستارگان داده شده و این معنی موافق هیأت جدید و مخالف با هیأت قدیم می باشد و از فرط وضوح محتاج به توجیه نیست.

۳- (و لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقُ) (۲- سوره مؤنون: ۱۷/۲۳) به راستی در بالای سر شما هفت راه آفریدیم. طرائق جمع طریق است و ظاهر آیه چنین می فهماند که افلاک عبارت از خطوط سیر اجرام آسمانی است که هر جرمی در فلک و خط سیر خود حرکت می کند چنان که مرغ در هوا و ماهی در دریا. برخلاف رأی متقدمین که گفته اند افلاک عبارت از اجسامی عظیم است که ستارگان در آن مستقر است.

۴- (وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) (۳- سوره یس: ۳۹/۳۶) و آماده کردیم برای ماه فرودگاه هایی تا برگشت کند مانند بنه خوشه که از کهنگی خشک شده باشد. در تفسیر این آیه احتمال حذف مضاف داده شده یعنی سیر قمری را منزل به منزل کرده ایم تا مانند هلالی شبیه به عرجون برگردد.

به عبارت دیگر در این آیه جرم قمر را به مسافری مثل زده که خود طی منازل و قطع مراحل می کند و این معنی با رأی متأخرین درست است ولی تطبیق آن با عقیده قدمامحتاج به مجازگیری و رفتار برخلاف ظاهر است و باید چنین تأویل شود که مقدر کردیم سیر فلک را در مواجهه با منازل و این تأویل غیر قابل قبول است، زیرا در هر حال نمی توان سیر فلک را بدون منازل فرض کرده، زیرا حرکت وضعی در جسم کروی هیچ مناسبت بانزول ندارد، چه آن نزول مختص به سیر انتقال است و قمر هم مطابق رأی متأخرین دارای سیر انتقالی است پس آیه شریفه در کمال بلاغت ناظر به همین معنی است. (۱- هیأت و اسلام، علامه شهرستانی)

۵- (و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمَادًا وَ هِيَ تَمْرَمِرُ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنُ كُلَّ شَيْءٍ) (۲- سوره نمل: ۸۸/۲۷)

کوه ها را می بینی و گمان می کنی که ساکنند و حال آنکه آنها مانند ابر در حال عبور هستند این است صنعت خداوندی که هر چیز را استوار ساخت.

با در نظر گرفتن جزئیات این آیه گمان نمی رود که کسی در دلالت آن بر حرکت زمین به خوب شبیه راه دهد آیه ظاهر در حرکت زمین است و تشبیه آن به حرکت ابر خالی از لطف نیست همان طور که ابر در هوا جریان دارد زمین هم مانند ابر در فضا جریان دارد و در حال عبور است.

و این که بعضی ها خواسته اند این آیه را به مناسبت آیات قبل مربوط به قیامت بدانند درست نیست زیرا: اولاً: در قیامت کوهی وجود ندارد که جامد باشد یا در حال حرکت، (و تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) (۳- سوره قارعه: ۵/۱۰۱) (کوه ها مانند ذرات در هوا پراکنده می شوند) پس باید مربوط به دنیا بدانیم.

ثانیاً: بر فرض مربوط به قیامت باشد و در روز قیامت زمین که راه نمی افتد، بلکه زمین در حال سابق خود هست اگر زمین روز قیامت حرکت می کند حالا باید حرکت کند.

ثالثاً: روز قیامت روز ویرانی و خرابی است نه روز آبادی آیه سخن از آبادی می زند: (صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنُ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ) (۴- سوره نمل: ۸۸/۲۷)

روایات در این مورد فراوان است که در این جا برای نمونه به سه روایت اکتفا می کنیم:

۱- حضرت امیر در یکی از خطب نهج البلاغه درباره نظم آسمان ها می فرماید: «ثُمَّ عَلِقُ فِي جُوهَا فَلَكَهَا» (۱- نهج البلاغه، صبحی صالح ۱۲۸ خطبه ۱۹۱) خداوند معلق ساخت در فضای آسمان ها فلک نجوم را، بدیهی است که معلق ساختن فلک کواکب در جو آسمان و جو فضا مناسب با قول اشخاصی است که می

گویند فلک مجرای گردش ستارگان ومانند حلقه در فضا آویزان است و به هیچ وجه سازش با گمان آنها ندارد که می پندارند فلک عین آسمان است و تمام عالم را در شکم خود گرفته است.

۲- حضرت صادق (ع) طبق تفسیر قمی و بحار الانوار می فرماید: روان کرد خدا ستارگان را در فلک «واجراها فی فلک» پیدا است که روان ساختن ستارگان در فلک با نظریه جدید مطابق است نه با نظریه پوچ قدیم.

۳- باز حضرت صادق (ع) طبق نقل احتجاج و جلد ۱۴ بحار در جواب یکی از زندیق ها چنین فرموده: «من تدبیر النجوم الی تسبیح فی الفلک» (۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۰ طبع انتشارات أسوه قم، بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۲۳) و از قبیل تدبیر خدا است درباره اختراعی که در فلک شنا می کنند. این حدیث نیز مانند احادیث دیگر صراحت دارد در این که ستارگان در فلک شناورند.

همان طور که بیان شد تفصیل مطلب در کتاب سودمند هیأت و اسلام است حالا حضرات شیخی ها برای خدا و آسایش وجدانشان با انصاف قضاوت کنند، انصاف دهند صاحب ارشاد العوام در مقام احیای علوم آل محمد است؟ مگر این همه آیات و روایت را نمی دید چرا از این آیات و روایات استفاده نکرد و جریان فهمیدن حرکت زمین هم قبل از حاج کریم خان کشف شده بود. مرحوم علی قلی میرزای اعتضاد السلطنه پسر فتحعلی شاه حرکت زمین را از قرآن استنباط نموده بود و این مرحوم هم قاعدتا هم زمان و یا مقداری جلوتر از حاجی خان می زیسته است.

فلک چیست؟

همانطور که اهل هیأت اطلاع دارند علمای هیأت در قدیم با استفاده از بافته های فکر خودشان فلک را یک جسم محیط بر تمام عوالم و بلورین و شفاف می دانستند و گمان می کردند که آن زنده و صاحب عشق و اراده می باشد. ولی ما از دین کوچک ترین شاهی برایین مطلب نداریم، بلکه بزرگان علما مانند سید مرتضی با این عقاید مخالفت کردند.

مرحوم شیخ مفید از ابی بصیر واو از حضرت صادق سؤال می کند: مردم می گویند هرگاه فلک تغییر کند فساد رخ می دهد فرمود: این عقیده زندیقان است ولی مسلمانان را بدین امر راهی نیست.

فلک عبارت است از مدارهای فرضی ستارگان آسمانی که هر کدام از ستارگان در آن مدار حرکت می کنند و از مدار خود منحرف نمی شوند و به مدار ستاره دیگر وارد نمی شوند و مقصود از فلک همان مدار است و روی این حساب هر ستاره برای خود فلک و مداری دارد علامه شهرستانی چنین می گوید:

لفظ فلک و مشتقات آن که در لغت عرب بر هر چیزی که عرفا مدور و گرد باشد گفته می شود (چنان که در فارسی هم به جای فلک چرخ و گردون استعمال می شود) چنان که در کتاب قاموس و غیره است که

فلک ثدی المرئیه (هنگامی که پستان زد گرد شود گفته می شود) و فلک هر چیز گرد و چرخ می است و از این قبیل است چرخ ریسندگی.

پس از این می گوئیم: هر کس که نام فلک را بر زبان آورده مقصودش گردی و چرخ می آن بوده (ولو گردی تقریبی) و هر گاه در کلمات شرع مقدس اسلام نیز به دقت نگریسته و گفتار محدثین و لغویین را از صدر اسلام مورد مطالعه قرار دهیم همه را ناظر، بلکه ظاهر در معنای متداول امروزه خواهیم دید که مقصود از فلک مجرای سیر انجم و مدار حرکت فرضی آن در فضای پهناور است. یک نمونه های چند از کلمات محدثین و لغویین: ابن اثیر در نهاییه گوید: فلک مجرای گردش انجم است در آسمان و صاحب قاموس می گوید: فلک به حرکت فاولام مدار ستارگان است و ضحاک گوید فلک جسم نیست و فقط نجوم است و راغب اصفهانی در مفرداتش ذکر کرده که فلک مجرای کواکب است و ابن قتیبه تصریح نموده که فلک مدار نجومی است که با خود دارد.

و مستفاد از آیات قرآن هم غیر از این نیست قبلا نقل شد که قرآن در سوره یس بعد از ذکر زمین و آن چه در او است و بعد از ذکر آفتاب و ماه و منازل آسمانی می فرماید: (كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) (۱- سوره انبیاء: ۳۳/۲۱) هر یک در چرخ می شناورند.

در ضمن از این آیه به دست می آید که هر کدام از ستارگان برای خود فلک و مداری دارد «کل» هر کدام «فی فلک» در یک مدار می چرخند نه آن که آنها مانند میخ به فلک کوبیده شده است و خود فلک گردش می کند.

شیخ ابولیت سمرقندی از ابن عباس نقل می کند که ستارگان در آسمان معلقند و ابن سلام از پیغمبر نقل می کند که فرمود «إِنَّ النُّجُومَ مَعْلِقَةٌ فِي السَّمَاءِ»، ستارگان در آسمان (مانند گوی) معلق هستند. فضل بن عمر از امام صادق نقل می نماید که حضرت فرمود کسی را که از علم این نجوم معلق در آسمان عمیقاً مطلع باشد نمی یابم... و البته با حواس ظاهری از حقیقت مسائل نجومی نمی توان واقف شد... نجومی که معلقند و گاهی طلوع و گاهی غروب می کنند و در زیر زمین همانند آسمان شناور و در حرکتند...

روایات به این مضمون فراوان است که مستفاد از همه این است که فلک مدار است جسم نیست و محیط بر کره دیگر نیست.

و در افلاک آب و خاک و آتش نیست همان طور که حضرات شیخیه گمان کردند و جهت این که این بحث قدری بیشتر توضیح داده شد برای آشنایی بیشتر با مکتب دین و اهل بیت بود و این که آقایان زنده کننده مکتب آل محمد نیستند.

چشم بر همین ها روشن

آنهايي که با مکتب دین برهمن وهندوها آشنایی دارند می دانند که در آن مسلک افراد انسان به چندمرتبه تقسیم شده است وافراد هیچ رتبه نمی تواند قدم به رتبه بالاتر بگذارد واسلام با این تقسیم وهر تقسیم این نوعی به سختی پیکار کرد ولی سرکار آقا از سرمی خواهد همان طبقات را در میان مسلمانان شیعه زنده کند می گوید: انسان قابل ترقی نیست هر کس در هر مقامی که هست در همان رتبه باید بماند.

در ارشادالعوام جلد دوم ص ۲۲ می گوید:

به دو جهت عوالم از این عالم همیشه باید وجود داشته باشد یکی این که اگر آن عواملی که نزدیک تر هستند اگر نبود شوند عوالم دورتر هم از بین می رود چون فیض از نزدیک به دور می رسد و دیگر این که نمی شود نور نزدیک را از بین برد ودورتر را به جای او گذاشت چون که اگر آن لیاقت داشت خوب بود از اول در رتبه نزدیک خلق می شد واگر قابلیت نداشت بعد این قابلیت از کجا پیدا شد؟ پیدا شدن قابلیت محال است وهیچ چیز امکان ندارد که از حد خود تجاوز کند وحتی ریاضت وانجام عمل ها کوچک ترین تأثیری در ترقی انسان ندارد عملی که رتبه دور انجام می دهد همان در آن رتبه انجام میدهد وعظا هم در آن رتبه داده خواهد شد.

بارها در این کتاب یادآوری شده که یکی از شریف ترین اصول اسلام این است که در اسلام از نظر آفرینش بین موجودات فرقی گذاشته نشده به این معنی که خداوند کسی را به خود نزدیک تر ودیگری را دورتر نیافریده است ونسبت تمام انسان ها در پیشگاه خدا یکسان است وانسان هم قابل ترقی وتنزل است. با عمل به برنامه اسلامی یک انسان از پله های ترقی بالا می رود وبا مخالفت وسرپیچی از فرامین الهی سقوط می کند(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) (۱- سوره تین: ۴/۹۵-۵) برای این که حضرات شیخیه از این قانون من درآوری سوء استفاده نکنند وآن را زیر بنای رکن رابع قرار ندهند ناگزیریم این مطلب را قدری بیشتر توضیح دهیم.

(إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ...) (۲- سوره حجرات: ۱۳/۴۹)

آیه گویای این حقیقت است که انسان ها از نظر مقام وتقرب نسبت به خداوند یکسان می باشند واین اختلاف های ظاهری تنها برای شناخته شدن است وتأثیری در قرب وبعد معنوی ندارد.

وباز این آیه به صراحت می گوید: که انسان قابل ترقی وپیشرفت است وتکامل او در گرو عمل به دستورات اسلامی است که از آن تعبیر به تقوا شده است واز تعبیر «اکرمکم» معلوم می شود که نزدیکی معنوی بندگان نسبت به خدا مراتبی دارد چون اکرم فعل تفضیل است وفعل تفضیلی باید مراتبی داشته

باشد وگرنه تعبیر تفضیلی غلط است با تقواتر نزدیک تر است هر کس با تقوا است نزدیک است هر کس تقوایش بیشتر باشد قرب او به جوار الهی بیشتر خواهد شد و هر کس تقوایش کمتر، قربش نیز کمتر است و این که ایشان می گویند انسان با ریاضت و انجام عمل ها کوچک ترین ترقی به دست نمی آورد، مخالف این آیه شریفه، بلکه مخالف ناموس اسلام است، زیرا تمام دستورات دینی برای تکامل و ترقی است.

آیا یک فرد لایبالی با یک فرد متعبد و پای بند به اصول اسلامی از نظر تکامل یکسان است؟

آیا یک فرد تحصیل کرده با یک فرد درس نخوانده برابر است؟

افرادی که یک عمر رنج بندگی و تلخی ریاضت را متحمل می شوند با آنهایی که در دریای شهوات دست و پا می زنند در نظر خدا مساوی هستند؟

افرادی که در راه هدف و تعالی اسلام از هستی خود گذشتند با آنان که برای یک لقمه نان آدم کشتند، از خدا یک نوع پاداشت می گیرند؟ آیا پیرو کثیف ترین مسلک ها زیر بار این عقیده می رود؟

شگفتا کسی که خود را حامل علوم آل محمد(ص) می داند و می گوید همه باید برای آشنایی با مکتب دین به خانه او بروند و آن گه خودش این قدر از مرحله دور باشد که مقصد اسلام را که ترقی و تکامل است نفهمد و عقاید برهمن ها و بودایی ها و هندوها را به حساب اسلام بگذارند و انسان ها را تقسیم بندی کند و هر کس در هر مرحله که هست نتواند یک گام جلوتر بگذارد و مرتبه قبلی را واسطه در انتقال نور خدا بداند.

ایشان ادعا کردند که عوالم مراتبی دارد بعضی نزدیک تر و بعضی دورتر و آن عوالم نزدیک تر را واسطه در فیض دانستند.

سؤال: مقصود شما از این دوری و نزدیکی چیست؟

اگر می خواهید بگوئید بعضی از عوالم نزدیک تر و بعضی دیگر نسبت به خدا دورتر است این حرف دور از منطق اسلام است، زیرا دوری و نزدیکی بین دو جسم متصور است که بگوییم فاصله این کوه تا آن کوه نزدیک تر است تا فلان کوه، اما خدایی که جسم نیست و به همه موجودات احاطه دارد نسبت همه آنها برای او یکسان است هیچ گونه فرقی میان موجودات نیست و هرگز خدا عالمی را نزدیک تر و عالم دیگر را دورتر خلق نکرده است همچنان که قرآن در این مورد هم صراحت دارد:

و اگر بگویی مقصود از قرب و بعد دوری و نزدیکی معنوی و روحانی است؟

این ادعا نیز از شما پذیرفته نیست برای آنکه اولاً در عوالم و جمادات قرب و بعد معنوی صحیح نیست قرب و بعد معنوی از مختصات انسان است.

و ثانیاً شما قرب و بعد معنوی را در انسان انکار کردید و گفتید انسان ها در مراتب محفوظ آفریده شده اند و هرگز برای آنها ترقی وجود ندارد و هیچ انسانی از حد خود نمی تواند تجاوز کند در صورتی که انسان چنین باشد موجودات دیگر جای خود دارد.

(الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طَبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ*
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ...) (۱- سوره ملک: ۴-۳/۶۷)

آن که هفت آسمان روی هم آفرید در آفرینش خدا تفاوت و فرقی نمی بینی بار دیگر دقت کن. خداوند در این آیه گوشزد می کند که اختلاف و سستی در جهان خلقت وجود ندارد و همه در کمال استحکام و اتقان آفریده شده است از این نظر در میان موجودات فرقی نیست و همه یکسان می باشند. ولی ایشان می گویند عوالمی قبل از این عالم باید باشد تا فیض به عوالم دیگر برسد چون اگر عوالمی که نزدیک تر هستند نبود شوند عوالم دورتر هم از بین می رود، زیرا فیض از نزدیکتر به دورتر می رسد. آیا تفاوت و سستی از این بیش تر؟ یک قسمت از عوالم صدقه خود عوالم دیگر باشد. اگر آن عوالم از بین رفت عوالم بعد هم از بین برود چون نور خدا به آنها نخواهد رسید، ایشان با این حرف خدا را محدود و ناتوان معرفی می کنند و حال آنکه او بر همه چیز قادر است.

معراج

معراج با مسافرت فضایی پیغمبر اسلام یکی از محکم ترین معتقدات تمام مسلمانان است و همه فرق اسلامی با اندکی اختلاف آن را پذیرفته اند و مستفاد از قرآن و احادیث این است که پیامبر اسلام در یک شب از بیت الله الحرام تا مسجد اقصی در بیت المقدس واز آن جا به سوی آسمان ها پرواز کرد.

(سَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) (۱- سوره اسری: ۱/۱۷)

پاک و متزه است آن خدایی که بنده خودش را در شبی از مسجد الحرام به مسجد اقصی که در سرزمین مبارک و مقدسی واقع شده است برد تا آیات و نشانه های خود را به او نشان دهیم او شنوا و بینا است.

اگر چه در این آیه تنها مقدمه و یا یک مقدار از این مسافرت بیان شده است هنوز از اصل سفر سخنی به میان نیامده ولی آیات سوره نجم دنباله آن را بیان می فرماید:

(وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَهُ أُخْرَى* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى* مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى* لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) (۲- سوره نجم: ۱۳/۵۳- ۱۸)

خلاصه مفاد این آیات با آیات قبلی این است که پیغمبر اسلام برای دومین بار فرشته وحی (جبرئیل) را به صورت اصلی مشاهده و ملاقات کرد (مرتبه اول در آغاز نزول وحی در کوه حرا بود) و این ملاقات در نزد

سدرالمنتهی که بهشت جاویدان نزدیک آن است صورت گرفت، و چشم پیغمبر در مشاهده این منظره دچار خطا و اشتباه نشده و آیات و نشانه های بزرگی از عظمت خدا را مشاهده نمود. گرچه در این آیات تصریحی به معراج و وقوع این ملاقات و مشاهده آن آیات عظمت در آسمان ها نشده است ولی قرائن موجود در آیات گواهی می دهد که این جریان هنگام سیر پیغمبر در آسمان ها رخ داده است، از جمله این که تصریح می کند که ملاقات مزبور، نزدیک بهشت جاویدان صورت گرفت لذا اکثر مفسران شیعه و سنی این آیات را مربوط به معراج پیامبر دانسته و شرح جریان معراج را در ذیل این آیات بیان کرده اند.

از این آیات نیز ظاهر است که این حادثه در بیداری اتفاق افتاده و آیه (مَازَاغَ الْبَصَرِ وَ مَا طَعَى) چشم پیامبر دچار خطا و انحراف و طغیان نشده، گواه دیگری بر این موضوع می باشد و آیه (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) قسمتی از آیات و نشانه های بزرگ عظمت خدا را مشاهده کرد نیز هدف این سیر آسمانی را اجملا روشن می سازد که برای مشاهده آثار عظمت پروردگار در جهان بالا بوده است. (۱- نقل از کتاب همه می خواهند بدانند).

این از نظر قرآن، و از نظر روایات به اندازه ای روایت در این باره وارد شده است که شاید کمتر مسأله ای در اسلام یافت شود که به این مقدار مورد توجه ائمه اطهار و شخص نبی اکرم قرار گیرد و در ضمن از همه آیات و روایات باب مستفاد می شود که معراج جسمانی بوده و با همین جسم عادی و بشری هم انجام گرفته است.

معراج در ارشاد العلوم

ارشاد از ص ۴۱۶ جلد اول وارد بحث معراج می شود اول می گوید تا کنون هیچ کدام از علما حقیقت معراج را نفهمیده اند و مشایخ ما هم با صدها پرده آن را بیان نموده اند و جهت این که علما این مسأله را نفهمیده اند این است که چون معراج محتاج است به علم های هندسه، هیأت، مجسطی، جغرافیا، مناظر، مرایا، طبیعی، الهی، صناعت فلسفی، طب، انطباع، سیمیا، اوقاق، بیان، معانی، ابواب، ضم و استنتاج، تقارب، تباعد، اقترانات، نسب، علم نجوم، رخائم، استحالات، انعکاسات، ابعاد، اجرام، جرثقیل، مشاحکه و امثال این ها که انسان اینها را نداند از این مسأله به طور حقیقت بهره نخواهد برد. سپس یک مشت فحش و ناسزا به علمای شیعه می دهد که چرا در مسأله معراج به شیخ وسید ایراد گرفته اند و بعد از بافتن وسیاه کردن چندین صفحه این نحوه وارد بحث می شود: بدان که پیغمبر در هر عالمی به منزله روح جسمانی قلب است، برای توضیح این مطلب عین عبارت نقل می شود:

غذائی که انسان با دندان های خود آس می کند و با آب دهن خود آن را خمیر می کند که صالح شود از برای فرو دادن و همین به منزله به حمل و هضم است از برای غذا و این طبخ در مرتبه اعراض است در این دنیا و به واسطه رطوبت دهن که متولد است در بدن انسان شباهتی به اجزای بدن پیدا می کند و مناسب بدن انسان می

شود پس چون وارد معده می شود حرارت معده آن را فرو گیرد و آن را در معده طبخ می دهد تا همچون کشکاب شود و این هضم دوم است و این طبخ به منزله جماد است و معادن این دنیا است پس جگر با آن رگ های نازک به معده دارد آب صاف آن کشکاب را و آن رگ ها مثل صافی آن کشکاب را صاف می کند و ثقل آن در معده می ماند و از مجرای خود دفع می شود و آب صاف آن که همه جوهر و روح و نفس و لطیف غذا را به خود گرفته است به جگر می رود و در جگر باز طبخ می شود در مرتبه سوم و این طبخ به منزله نبات است در دنیا و در این جا این آب نیز طبخ می گردد و جوهر خالص آن از غیر خالص جدا می شود و غیر خالص آن را گرده به خود می کشد و از مجرای بول دفع می شود و جوهر خالص آن را همان جا به چهار قسمت می شود و چهار خلط بدن آن جا پیدا می شود که آن صفرا و بلغم و خون و سودا باشد و از آن جا خون خالص لطیف صافی بدل می رود و صفرا به زهره می رود و سودا به طحال می رود که سپرز باشد که آن خون خالص لطیف که بدل رفت در آن جا طبخی دیگری می گیرد و این طبخ چهارم است و این طبخ مقام حیوان را دارد در دنیا پس در این دنیا آن خون صاف لطیف بخاری می شود روحانی که در صفا و لطافت مانند جسد افلاک باشد... سپس این بخار بالا می رود در سرانسان و در آنجا پنج موضع می گیرد که این بخار به هر موضعی می رسد لطیف تر می شود و در هر موضع به لطافت فلکی می شود و روح آن فلک در او و از او آشکار می شود پس در منزل اول به لطافت فلک عطارد شود و روح فکر به آن تعلق گیرد و در منزل دوم به لطافت فلک زهره شود و روح خیال به آن تعلق گیرد و در منزل سوم به لطافت فلک مریخ شود و روح توهم به آن تعلق گیرد و در منزل چهارم به لطافت فلک مشتری شود و روح علم به آن تعلق گیرد و در منزل پنجم به لطافت فلک زحل شود و روح عاقله به آن تعلق گیرد و چون این منازل را طی کرد به اعتدال فلک شمس شود و روح ماده به آن تعلق گیرد و مستولی شود بر افلاک وجود و مالک ادراک های خود شود.

در این جا عین عبارت را نقل کردیم تا خودتان در آن تأمل کنید شاید چیزهایی بیشتری درک شود. در سابق راجع به هیأت بطلمیوس گفته شد که فلک عبارت از مدار است و مدار یعنی یک خطی فرضی و خیالی که این ستاره ها در آن مسیر به حرکت خود ادامه می دهند در این صورت آنها لطافت و کثافتی ندارد تا روح جسمانی انسان رفته رفته لطافت پیدا کند و بالاخره معراج پیغمبر را تشکیل دهد.

در ص ۴۳۵ یک مقدمه دیگری تمهید می کند چون عباراتش طولانی و خسته کننده است خلاصه می شود که تقریباً روح عقیده اش در همین مقدمه است و آن مقدمه این است که لطافت جسم تابع عظمت و لطافت روح است هر قدر روح لطیف تر و نرم تر باشد جسم هم لطیف تر می شود و چون پیغمبر اسلام اول ما خلق الله است روحش از همه لطیف تر و شریف تر است پس جسمش هم لطیف تر است چنان که روح او شریف تر از روح عرش و کرسی و افلاک است باید بدنش هم شریف تر و لطیف تر از بدن عرش و کرسی افلام باشد. پس بدن پیغمبر لطیف تر از هوا و آتش و افلاک و کرسی و عرش است و از این جهت بود که سایه نداشت در آفتاب و حجاب بر چیزها نمی شد و فرمود من از پشت سر می بینم چنان که از پیش رو می بینم و فرمود من به خواب نمی روم و این صفت به عینه صفت جسم فلکی است و شبیه به این جسم روح است و خواب ندارد و همیشه بیدار است و قاعدتاً نباید جسم ایشان دیده شود و این که افراد

کثیف می توانند او را ببینند برای خاطر مصلحت بود واز این جهت این بدن در یک آن همه عوالم را می گشت و اگر آنها را نمی کشتند مرگ برای آنها نبود.

پس برای یک چنین بدن که همان روح باشد معراج مفهوم ندارد و بلکه این جسم به این خصوصیات اصولا جسم نیست و ما در مطالب سابق مفصل متذکر شدیم که بدن پیغمبر با بدن های دیگر کوچکترین فرقی ندارد.

از صفحه ۴۴۴ تا ص ۴۴۸ مطلبی دارد به این مضمون که بدن پیغمبر از عرش به زیر آمده است و پیغمبر از عالم بالا بوده است بعد روی مصالحی به زمین آمده و هر چیز هم به طور طبیعی متمایل به محل خودش هست خاک می خواهد به طرف زمین برود چون از کره آتش است به طرف آسمان متمایل است مگر این که عوامل قهری و جبری خاک را بالا ببرد و آتش و دود را به زمین برگرداند و چون پیغمبر از عالم بالا بوده به اجبار روی زمین نگه داشته شده بود با مختصر قطع علاقه از زمین رفت به طرف آسمانها.

آن چه مسلم است روح پیغمبر از طرف بالا آمده است نه جسم او و ما سابق جسم را معنی کردیم که باید جسم دارای ابعاد باشد جسم و بدن پیغمبر از آسمان ها نیامده بود که حالا همان جسم به طرف آسمان برود روح آن حضرت از طرف بالا نازل شد و اگر همان روح بالا رفته باشد معراج روحانی می شود، به خلاف عقیده تمام فرق اسلامی و صریح کتاب و سنت.

به این مقدمه نیز توجه کنید ص ۴۴۸ ارشاد العوام می گوید: برای هر چیز جا و محلی است به طوری که اگر از محل آن پایین بیاید و چیزی به آن برسد جزو آن نخواهد شد، بلکه از عراض است مثل این که اگر عرش تا به رتبه کرسی بیاید و لباس کرسی به تن کند آن لباس عرض است و پیغمبر اسلام هم اول ما خلق الله بوده است آن که تو می بینی اول ما خلق الله نیست، بلکه جسم اصلی او اول ما خلق الله بود.

و آن چه در این دنیا از گوشت و پوست و خون در بدن ایشان بود همه عرض بودند و دخلی به جسم اصلی ایشان نداشت پس محل جسم ایشان بالای عرش است به دلیل (ذُومَرَه فَاسْتَوَى) (۱- سوره نجم: ۶/۵۳) و آیه شریفه (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حَكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) (۲- سوره قصص: ۱۴/۲۸) چون رسید به نهایت قوت خود و مستوی شد بر عرش وجود خود او را حاکم و عالم کردیم.

توجه داشته باشید این مطالب تلخیص یک فصل ارشاد بود ولی ترجمه آیه عین عبارت ایشان بود و ما خواستیم حرف ایشان را نقل کنیم تا به اصل مطلب ایشان برسیم والا آیه کوچک ترین ربطی به معراج و پیغمبر ندارد.

این مقدمه را لطفا بخوانید و حتما باید حوصله به خرج بدهید تا به اصل مقصد برسیم و خلاصه آن این است:

در مزاحمت هم درجه و هم رتبه بودن لازم است باید هر دو چیز در کثافت مانند هم باشند تا مزاحم همدیگر شوند مثل دو سنگ، ولی اگر یکی لطیف و دیگری کثیف باشد آن کثیف نمی تواند مزاحم آن

لطیف گردد از باب مثال سنگ بزرگ تر می تواند مانع عبور سنگ کوچک شود ولی سنگ هرگز نمی تواند مانع حرکت آتش که از آن لطیف تر است بشود آتش از دیگ سنگی رد شده آب را به جوش می آورد و جسم فلکی که از آب، هوا و زمین لطیف تر است اگر بیاید و برود هیچ کدام آنها متوجه نگردد و عرض نسبت به کرسی لطیف تر، بلکه نسبت به تمام عرش ها لطیف تر است و آنها هیچ کدام مانع حرکت عرش نشوند.

نتیجه- بدن و جسم پیغمبر که از عرش هم لطیف تر بود پس معراج برای آن بدن بسیار آسان بود بدون آن که مزاحمتی ایجاد شود. با در نظر گرفتن این مقدمات از جمله لطافت جسم پیغمبر و آن جسد که از فوق عرش آمده بود در صفحه ۴۵۹ می گوید جسد شریف او از زمین به عرش بالا رفت به طوری که فهمیدی چون اندکی قدم بیش تر نهادی و فهم ها قدری زیاد شد عرض می کنم که چون هر چیز نهایت سیرش تا آنجایی است که از آنجا خلق شده و فرود آمده است.

نگارنده بارها گفته است که روح پیغمبر از آسمان ها آمده بود نه جسم او، بلکه جسم مولود زمین است و از همین خاک آفریده شده است اگر آن چه از آسمان به قول ایشان از بالای عرش آمده و همان هم بخواهد بالا رود معنای معراج روحانی غیر از این نیست لذا در ص ۴۷۱ راجع به مرکب پیغمبر-براق-حرف می زند می گوید: و مقام براق مقام ظهور روح بود.

و از این جهت برزخی بود نه بلند بود و نه کوتاه... و قامت آن از الاغ بزرگ تر بود و از قاطر کوچک تر، زیرا که اول ظهور روح بود و اگر تجسد روح بود مساوی قاطر می شد.

در ص ۴۷۴ به عنوان جواب از طرفداران معراج روحانی چنین می گوید... و به طور واقع چنان که پیش گفتیم بدن پیغمبر از عرش هم لطیف تر است و لطیف از کثیف نفوذ می کند و بیرون می رود به طوری که کثیف خبر نمی شود پس چه حاجت به پاره کردن فلک و در ص ۴۵۲ برای روشن کردن این مطلب مثال می زند و می گوید: ببین هر گاه تو را در خانه ای کنند و جمیع منغذهای او را بگیرند چگونه خیال جمیع بلاد و آسمان و زمین را می کنی و به هیچ وجه دیوارها صدمه به خیال تو نزنند و مانع خیال نشوند و از حرکت خیال تو آگاه نگردند و اگر چه خانه کوچک است و بی منغذ اما خیال تو را پروا نباشد.

تصویری که این آقا از معراج پیغمبر نموده است و اوصافی که از برای جسم پیغمبر ترسیم کرده و آن را تشبیه به خیال و حرارت نموده است همان معراج روحانی می شود.

مگر با عوض کردن اسم، حقیقت هم عوض می شود این آقا از یک طرف می گوید روح جسم سیال است با زرنگی نام روح را جسم می گذارد بدون آن که درحقیقت آن تغییری داده شود و بعد هم فریاد می زند که معراج پیغمبر جسمانی بود کدام جسم همان جسم سیال، همان جسمن خیال مانند همان جسم بی سایه و غیر قابل رؤیت همان جسم شبیه حرارت و بعد هم می نالد که چرا این ملاها حرف مرا قبول نمی کنند و حقیقت را نمی فهمند؟

نه آقای بزرگوار وقتی که تو می گویی از بدن پیغمبر نور بیرون می زد عین نور خدا واز بالای عرش آمده بود و به همان جا برگشت عوام می گوید آخ قربانش برم اللهم صل علی محمد و آل محمد اما آن ملای درس خوانده می فهمد تو چه می گویی و چه می نویسی این است که زیر بار نمی رود.

معاد

اعتقاد به معاد در میان بشر از اصلی ترین و پر سابقه ترین عقاید بشری است و آن چنان که از حفاری های مصر به دست آمده قدیمی ترین بنا و ساختمان ناشی از اعتقاد به معاد بوده است و حتی قدمت آن مربوط به ماقبل تاریخ است و ریشه و اساس دعوت پیغمبران الهی را تشکیل می داده، به طوری که پس از خدا شناسی مهمترین مسأله و اساس دعوت پیامبران خدا را معاد تشکیل می داده و هر پیامبر که مبعوث به رسالت گردید مردم را به سوی معاد فرا خواند.

در اسلامی می توان گفت به مسأله معاد بسیار اهمیت داده شده به طوری که در قرآن متجاوز از پانصد آیه مربوط به قیامت وجود دارد و تمام جزئیات آن به طور مستدل و مشروح بیان گردیده به طوری که برای هیچ کس کوچک ترین شبهه نماند ولی با کمال تأسف در این اواخر ضربه مهلک و شکننده ای بر پیکر معاد در اسلام از طرف رؤسای فرقه شیخیه وارد شده از یک طرف آن را از مسائل اولیه بودن خارج کرده اند، از اوائل اسلام همه مسلمانان معاد را یکی از اصول دین می دانستند ولی حاج کریم خان گفت: معاد نسبت به مسایل دیگر امتیازی ندارد و از اصول دین نیست به همین میزان از اهمیت آن کاسته شده و مردم دیگر آن اهمیت و ارزش را به معاد نخواستند داد، و با آمادگی که مردم برای فرار از کیفر اعمال دارند نتیجه چه خواهد شد؟

در این جا این مسأله مهم را از نظر ارشادالعوام به طور اختصار ارزیابی می کنیم.

بدن هور قلبائی

برای این که این آقایان همیشه راه فرار داشته باشند هرگز عقاید خود را به وضوح و روشن بیان نمی کنند، بلکه با تمهید مقدمات پیچیده و در پرده ابهام بیان می کنند و مسأله معاد هم مانند معراج از این مقدمه های و ابهامات به دور نیست منتهی باید با صبر و حوصله پیش رفت تا عقیده آقایان را فهمید. نظریه شیخ احمد احسائی را قبلاً در بررسی کتاب شرح الزیارة به طور مفصل نقل کردیم و اینک همان مطلب را در ارشادالعوام دنبال می کنیم.

پیش از آنکه عین عبارت ایشان نقل شود توضیحی لازم به نظر می رسد ایشان بدن انسان را مرکب می داند از آتش، باد، آب و خاک (عناصر اربعه) این ها اول در حال جمادی بودند بعد به حال نباتی می رسند و باز بعد از اعتدال به حال حیوانی ارتقا می یابند که در آخر مرتبه روح انسانی در آن می دمدم البته این روح از عالم دیگر است ولی روح حیوانی مربوط به همین عالم می باشد، و این بدن نسبت به روح انسانی

به منزله آئینه است که روح در آن منعکس می گردد و هنگامی که این بنیه فاسد شد و این آئینه شکست عکس از این عالم محو می شود از این جا عین عبارت ایشان را مطالعه کنید.

و چون بدن عارض بمیرد و آن را در قبر گذارند عناصری که به هم آمده بود از هم بپاشد و البته نار آن در زمین بلند نشود و به کره خود رود و هوای او هم به کره خود رود و آبش هم به عناصر خود رود و خاکش در خاک بماند و روح نباتی او هم به تفرقه عناصر از هم بپاشد و روح حیوانی او هم بروود و داخل شعله های کواکب و انوار آسمانی شود و هر یک به آن جا رود که از آنجا آمده بود و بماند در قبر بدن اصلی انسان هور قلیایی و آن هم جسم است که صاحب درازی و پهنایی و گودی است مثل جسم ها و آن اجزاء اصلی بدن انسان است و عرض نیست، بلکه جوهر حقیقی است و ثبات و قرارش بیش از اعراض است و آن بدن اصلی هور قلیایی در عالم خود در غیبت این قبر می ماند سمالة طلا که در خاک های دکان زرگر می ماند و ابدا داخل خاک های دیگر نمی شود و سبب این است که خاک این دنیا بر آن مسلط نمی شود.

در ادامه می گوید:

خاک عناصر جسد هور قلیایی را نمی تواند خاک کند و آنها را از هم جدا سازد و برای این که این خاک در رتبه اعراض است و آن در رتبه جوهر و فوق عالم اعراض است و فوق طبایع آن و مقصود از قبر همین است که این خاک بخورد عرض های او را و صافی آن در قیامت برپا شود و ارواح به جسدها آیند مخلد شود.

در انتهای همین مطلب از بدن هور قلیایی گذشته عالم هور قلیایی قائل می شود و می گوید:

بدن در عالم هور قلیایی در قبر طبع خود می ماند تا اعراض بدن او به واسطه صدمات برزخی و سایر عذاب ها یا هول های برزخ و غیره از روح بهشت و باد آن از هم بپاشد و مدتی بماند تا خالص شود. (۱- ارشاد العوام: ج ۲، ص ۱۵۶، ۱۵۵)

در ص ۱۵۸ باز راجع به بدن هور قلیایی می گوید:

... و اما بدن اصلی چنان که دانستی عناصرش هور قلیایی است که اصل ها و حقیقت های این عناصر باشد و زمین عالم هور قلیایی از بالای عرش لطیف تر است اگر چه در غیب این زمین باشد و بدن اصلی در عالم هور قلیاست و از حرکت او این بدن به حرکت در نمی آید و چون روح از زیر عرش خدا باز گردد به عالم هور قلیا آید و سبب بازگشتنش آن باشد که چشم از اعراض پوشیده ملتفت اصل ها و حقیقت ها شود.

در ص ۱۶۹ ارشاد می گوید:

پس هر گاه بدن ماحض الایمان و ماحض الکفرها (مؤمن خالص و کافر صد در صد) بمیرد نفس برزخی و اخروی دارند پس در غیب این عالم که عالم هور قلیا و عالم مثال باشد...

در تمام آیات قرآن و روایات منقول از نبی اکرم و ائمه اطهار(ع) هرگز کلمه هور قلیا نقل نشده و مسلمانان با یک چنین کلمه و آن چنان بدن آشنایی ندارند انسان بدنش از همین مواد آفریده شده هنگامی که روح از بدن او مفارقت می کند و بدن هم خاک می شود و بدن هور قلیایی خاک نشو و نسوز از خرافات شیخیه است از یک طرف آقا اقرار کرد که جسم هور قلیایی دارای ابعاد جسم است پهنائی، بلندی و درازا دارد منتهی در میان این بدن است مانند طلا در میان خاک چون جسم است و جسم هم باید دیده شود اگر با چشم عادی دیده نمی شود با چشم های مسلح و میکروسکپ بسیار قوی دیده شود ما از متخصصین فن تقاضا می کنیم اگر در کشور خودمان امکان پذیر بود که چه بهتر والا از یک کشور خارج یک دستگاه ریزبین بسیار قوی و نیرومند می آوریم، یا خاک یک قبر را به آنجا می بریم تا آن جسد هور قلیایی را کشف کند و نظریه بدهد که بلی در میان این خاک ها یک جسم خاک نشو و هور قلیایی بود بعد همان جسم هور قلیایی را در آزمایشگاه ها بگذارند و تجزیه اش کنند تا این حقیقت آشکار شود و تمام دنیا با کمال افتخار به مرام شیخی گری وارد شوند.

این بدن کجا بود

قرآن تمام مراحل خلقت انسان را کاملا توضیح داده از عالم خاک گرفته تا نطفه، علقه، و مضغه ... تا هنگام مرگ و امروز هم دانش جدید تمام مراحل تکوین اسپرم مرد و اوول زن و اختلاط و رشد و چگونگی رشد آن را بیان کرده تا هنگامی که متولد شود و رشد و نمو کرده به سهولت و پیروی برسد در هیچ مرحله از مراحل این بدن هنوز قلیایی نبوده است آیا این بدن از کجا پیدا شده و چگونه به وجود آمده است که نه علم دین و نه علم روز هیچ کدام آن را کشف نکرد.

حضرات شیخی ها درس خوانده و مدرسه رفته و آقایی که در روزنامه اطلاعات می نویسد حضرات مشایخ از وجود اتم خبر دادند و علم را از ثریا به زمین آوردند (۱- این مطلب مربوط است به تاریخ ۱۳۵۰ ش) شهامت داشته باشید رشید باشید نترسید از دین بیرون نمی روید، بگویید این بدن هور قلیایی از کجا به وجود آمده است ای انسان های بیدار از شما سؤال می کنم: فهم هر مطلب کلید و رمزی دارد که باید از آن راه پیش رفت و آن مشکل را به دست آورد ایشان ادعا می کنند: که پس از مردن روح نباتی به آسمان می رود و روح انسان به جای دیگر و این گوشت و پوست و استخوان هم خاک می شود و آن بدن هور قلیایی می ماند، و خود آن جسم دارای ابعاد سه گانه است که جسم های دیگر دارد ما می خواهیم به حقیقت این مطلب پی ببریم و از دوراه می توان آن را فهمید یا از طریق قرآن چون یک مسئله اعتقادی است حتما باید دلیل محکم و دندان شکن باشد و باید در زمان پیغمبر و اعصار بعدی این طلب شهرت داشته باشد و مسلمانان با آن آشنائی داشته باشند و حال آن که هور قلیایی، یک چنین مطلبی در میان مسائل اسلامی دیده نمی شود، بلکه خلاف آن هست بارها این مطلب مطرح بود که خداوند چگونه بدن های

پوسیده واستخوان های رمیم را زنده خواهد کرد؛ قرآن هرگز از بدن هور قلیایی سخن به میان نیاورده است.

(وَضْرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)

مردی از منکرین معاد و قیامت استخوان پوسیده ای را در دست گرفته می گوید که استخوان پوسیده را زنده خواهد کرد؟ خداوند به پیامبرش یاد می دهد که به او بگو آن که در دفعه اول آن را آفرید همو بار دیگر آن را زنده می کند و او به همه گونه آفرینش آشنا است.

ملاحظه می کنید آفرینش قیامت هم مانند دفعه اول از صفر شروع می شود و ابدا سخن از بدن هور قلیایی نیست و خداوند نمی فرماید که به او بگو بدن هور قلیایی که از بین نمی رود در قبر هست و روز قیامت به آن بر می گردد و همان بدن هور قلیایی به بهشت یا جهنم می رود. و اصلا این مطلب و اصطلاح سابقه نداشت تا در زمان شیخ و شاگردان او پیدا شد.

یا از طریق علم چون می گویند جسم است و دارای ابعاد است باید دیده شود و بدن اصلی انسان لااقل به اندازه اسپرم باید باشد و آن را می توان دید و حتما طریق کشف آن برای پاسداران این فرقه گفته شده است و آنها این رمز را در اختیار مقامات بی طرف و صلاحیت دار بگذارند.

یک انسان سالم نباید با میراث انبیا و معتقدات دینی مردم بازی کند و اسلام عزیز را به صورت یک دین خرافی و مسخره در بیاورد ایشان در مسائل معاد یک بلبشوی شگفت آوری درست کرده که جدا خواننده شرم می کند و چند مورد را به عنوان نمونه بیان خواهیم کرد از جمله درباره روزهای عالم مثال و شب و روز آن می گوید:

واز برای آن عالم شب و روز هست و لکن بسیار طولانی است روزها و شب های او یعنی به قدر هفتاد روز از این روزها و شبی به قدر هفتاد شب از این شب ها است و با وجود این روزش در بدن همین روز ما قرار گیرد و شبش در بدن همین شب، پس چون یک روز از روزهای ما بگذرد یک روز از روزهای آن عالم بگذرد لکن آن هفتاد روز مساوی چند روز ما است و چون بسیار لطیف است در روز گنجیده است... (۱- ارشاد العوام، ج ۲، ص ۱۸۰)

روز عبارت از طلوع و غروب آفتاب و در محیط ما با گذشت فصل بلند و کوتاهی آن چند ساعت فرق می کند و این طلوع و غروب یکسان است لطافت و کثافت ندارد عالم مثال اگر در روی همین زمین است از قانون زمین بیرون نیست و اگر خارج کره خاکی است، در این صورت گنجانیده شدن شب و روز بی معنی است روز و شب مرور زمان است و آن پارچه نیست که در هم پیچیده و در یک جعبه کوچک جا داد.

ماه و خورشید به جهنم می رود

مؤلف تحت عنوان این که بهشت در مغرب است و جهنم در مشرق چنین می گوید:

در احادیث ائمه (ع) آفتاب می فرمایند گاهی و مراد ایشان ابوبکر است و ماه می گویند و مراد ایشان عمر است پس از این است که خدا می فرماید الشمس والقمر بحسبان یعنی آفتاب و ماه به جهنم می روند یعنی اولی و دومی و این که می فرماید وقتی که امام ظاهر می شود مردم به نور او مستغنی می شوند از آفتاب و ماه یعنی از ابی بکر و عمر دیگر کسی به طریقه و طرز ایشان راه نمی رود و چنان که آفتاب و ماه را پرستیدند آن دو را پرستیدند و همین است معنی قول ابراهیم که اول ستاره را دید و گفت چگونه می شود که او خدا باشد یعنی عثمان را خدا به او نمود و گفت چگونه می شود که او امام باشد بعد ماه را دید یعنی عمر را و گفت چگونه می شود که این امام باشد بعد گفت من روی خود را به امیر المؤمنین (ع) می گنم اوست دست خدا و همه ایجاد را خداوند به او کرد تا آخر آیه مجعلا مقصود از آفتاب و ماه و ستاره آن سه نفرند که از مطلع سحین طلوع کرده اند. (۱- ارشاد العوام، ج ۲، ص ۱۸۸)

حتما اطلاع دارید حضرت ابراهیم چون در برابر ستاره پرستان زمان قرار گرفت خواست با منطق آنها پیش بیاید و بطلان عقیده آنها را به خودشان بفهماند در وهله اول با آنها هم صدا شد چون ستاره طلوع کرد گفت این پروردگار من است پس از مدتی ستاره افول و غروب کرد و این صحنه درباره ماه و خورشید تکرار شد و همه آنها به سرنوشت ستاره گرفتار شدند ابراهیم گفت من خدایانی را که دستخوش تغییر و تحول می شوند و از جایی به جایی منتقل می گردند دوست نمی دارم و من از آن چه شما آن را شریک خدای یگانه ساخته اید بیزارم سپس گفت:

(إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (۲- سورة انعام: ۷۹/۶)

همانا من روی خود را به آن کس متوجه می دارم که آسمان ها و زمین را آفریده است دین من دین توحید خالص است و من از زمره مشرکان نیستم.

این فشرده صحنه مبارزه توحیدی حضرت ابراهیم با منکران می باشد. شما را به خدا این جریان چه ربط به عمر و عثمان و ابوبکر دارد مگر عمر، ابوبکر و عثمان در زمان حضرت ابراهیم بودند و به جای خورشید، ماه و ستاره آسمانی انجام وظیفه می نمودند، مگر در آن زمان مردم دنباله روی این سه نفر بودند و از وجود چنین افرادی اطلاع داشتند تا حضرت ابراهیم با آنها مبارزه کند؟

وآن گه این تأویل نادرست از آیات قرآن غیر مستقیم تعریف و تمجید از آن سه نفر است. مردم هر چیز خوب را به ستاره، ماه و خورشید تشبیه می کنند در جهان هستی چیزی معروف تر و محبوب تر از ماه و ستاره و خورشید نیست حالا آقا آمده آن سه نفر را تشبیه به محبوب ترین و پر منفعت ترین ستارگان آسمانی می کند در آخر هم حرفی می زند و مطلبی می گوید که نمی دانم درباره اش چه باید گفت! دوباره تکرار می کنم: ابراهیم گفت: همانا من روی خود را به ان کس متوجه می سازم که آسمان ها وزمین را آفریده است، دین من، دین توحید خالص است و از زمره مشرکان نیستم، و اما عبارت ارشاد العوام چنین است: بعد گفت من روی خود را نمودم به امیر المؤمنین (ع) که اوست دست خدا و همه ایجاد را به او کرد.

راستی شما از این عبارت چه می فهمید اگر دیگران این عبارت را به بینند و بگویند شیعه مشرک است ما چه می توانیم بگوییم حضرت ابراهیم چرا رو به خدا نکرد؟ و روبه علی کرد؟! خدا مگر بدون علی نمی تواند موجودات را خلق کند؟

اگر خدا همه موجودات را به علی ایجاد کرد، علی را با چه ایجاد کرد؟ به قول شماها خلقت علی که خیلی مشکل است خدا بدون دستیار و وزیر توانست علی را خلق کند ولی آفرینش موجودات دیگر قاعدتا باید آسان باشد چرا خلق نکرد؟

آیا در آنجا جنگ علی و عمر بود یا جنگ خدا و بت؟ ابراهیم یا بت پرستی می جنگید ولی خودش می خواست یک بت پرستی بدتری جانشین او کند شریک خدا بودن و بت تراشی زشت است این بت هر کسی می خواهد باشد و هر چیزی می خواهد باشد.

بعد ایشان عبارتی داشتند که آیه شریفه (**الشمس و القمر بحسبان**) (۱- سوره رحمن: ۵۵/۵) را این طور معنی کرده که یعنی آفتاب و ماه به جهنم می روند یعنی اولی و دومی.

و حال آن که معنی آیه این است خورشید و ماه حسابی دارند، «حسبان» واژه عربی است هم وزن فعلان و بطلان و از ماده حسب و یحسب می باشد و آیه در مقام اثبات نظم برای ماه و خورشید است.

آیا ایشان می توانند لغت نامه ای پیدا کنند که حسابان به معنای جهنم آمده باشد اصلاً کوچک ترین تناسب لغوی میان جهنم حساب هست؟ حضرات شیخی ها بروند لغت ها را نگاه کنند، قرآن های ترجمه دار را مطالعه نمایند اگر جایی یافتند که حسابان به معنی جهنم و دوزه است.

اگر چه می دانم به طور قطع خواهند گفت: این ها مطالبی است که ما درک می کنیم و دیگران نمی فهمند و از مختصات این خانواده است با همین بهانه و وسیله هر چه می خواهند می نویسند و می گویند و یک عده جاهل و نادان هم آن را مانند وحی منزل می دانند.

اجازه بدهید جریانی یادم آمد، در سال گذشته یک آیه توسط سرکار آقا تحریف شده برای یکی از این حضرات فرستادم آیه این بود (**رَبِّمَا يُؤَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ**) (۱- سوره حجر: ۲/۱۵) ولی سرکار

آقا این آیه را در ص ۳۸۰ ارشاد چنین نوشته است «ربما یود الذین کفروا بالولایه کانوا مسلمین» واز او پرسیدم که در قرآن ها لفظ ولایت نیست آیا این دست اندازی در قرآن نیست؟ ایشان در جواب نوشته بود «تو خودتن اقرار داری که این آیه در قرآن هست و لفظ ولایت هم که در سوره های دیگر هست ایشان از بیرون قرآن که چیزی نیآورده است از جای دیگر قرآن برداشته در این آیه گذاشته این که اشکالی ندارد». آیا این نوع افراد را می شود فهمانید واز این گمراهی نجاتشاد داد؟!

در قیامت هم دو چشمی

در ص ۵۳۵ که راجع به حساب قیامت بحث می کند چنین می گوید:

... و باز می دانی که هیچ از اطاعتی در ملک خدا از محبت آل محمد (ص) اعظم نخواهد بود چرا که اصل همه خیرات است و جمیع طاعت ها فرع اوست پس هیچ فرعی سنگین تر از اصل نشود پس هیچ طاعتی به آن نرسد پس ذره از حب امیر مؤمنان از عالم عالم معصیت سنگین تر است پس طاعت دوست آل محمد همیشه از معصیتش سنگین تر است پس خدا او را البته می آمرزد و مغفرت خواهد کرد.

آن چه از روایات قرآن فهمیده می شود که دوستی و حب علی و آل علی از اهم عبادت ها و طاعت ها است و این مطلب را علاوه بر شیعه عدّه زیادی از اهل سنت و جماعت هم قبول دارند و آیه شریفه (قُلْ لَنَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۱- سوره شوری: ۲۳/۴۲) شاهد این مدعی است ولی این مطلب نمی تواند بهانه لا ابالیگری شود. حب علی (ع) عبادت است و تخلف از دستورات الهی گناه و معصیت؛ نه حب علی (ع) باعث می شود به گناهان کسی رسیدگی نشود و نه بزرگی گناه سبب می شود دوستی علی نادیده گرفته شود (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) این منطق قرآن و اسلام است و انحراف از آن انحراف از عقل است و روایاتی که با قرآن مخالف است- هر چند زیاد و فراوان باشد- کوچک ترین ارزشی ندارد.

معاد روحانی

با این که در صفحات قبل متذکر شدیم که ایشان معاد را با بدن هور قلیایی می دانند و می گویند بدن هور قلیایی زنده می شود ولی در این قسمت که نقل می شود مقصود خود را با صراحت بیشتری بیان می کند:

فصل در این دنیا عرض هایی چند است که هیچ دخل به وجود انسان ندارد و این مطلب را با ذکر مثال روشن می کنیم و چند سؤال از تو دارم پس اولاً بگو که هر گاه تو چند ماهی بخری و در ملک تو در آید آیا این ماهی جزو حقیقت تو می شود و باید به عمل های تو ثواب و عقاب بیند و با تو به عرصه محشر آید

حاشا و گمان نمی کنم چنین جهالتی بکنی بگویی بلی باز از تو می پرسم که اگر آن ماهی را تو در بغل خود بگذاری آیا جزو ذات توست و باید با تو محشور شود و جزو ذات تو گردد و ثواب و عقاب تو بر آن وارد آید حاشا و گمان نمی کنم که این قدر جاهل باشی و بگویی بلی چرا که دخلی به تو ندارد. باز از تو می پرسم و عقل خود را حکم کن که اگر آن ماهی را جراحی بیاید و پوست تن تو را بشکافد و زیر پوست تو بگذارد و پوست تو را بخیه کند آیا آن ماهی جزو تو می شود و باید با تو محشور شود و ثواب و عقاب تو بر آن وارد آید و حال آن که ماهی خود بنده از خدا بوده و تکلیفی نداشته و شرعی و پیغمبری داشته باز گمان نمی کنم که بگویی بلی چرا که بدیهی است که آن چیزی دیگر است و جزو تو نبوده است و دخلی به تو ندارد باز از تو سؤال می کنم که گیرم تو آن ماهی را خوردی و فرو دادی و در معده تو در آمد چه دخلی به تو دارد و چگونه ذات تو شد و حال آن که یک روز بیش تر در معده تو نمی ماند و بیرون می آید پس چگونه جزو تو می شود و ثواب و عقاب تو باید بر آن وارد آید و همچنین گیرم که آن ماهی در شکم تو طبخ شد و بعضی از جسم صاف او آمد و همچنین گیرم که آن ماهی در شکم تو طبخ شد و بعضی از جسم صاف او آمد در جگر تو داخل شد باز چه دخل به تو دارد و چگونه جزو تو می شود و چه فرق دارد با آن که جراحی جگر تو را بشکافد و آن ماهی را در جگر تو داخل کند و بخیه کند باز گیرم که آن جسم لطیف در رگ های تو داخل شد باز چه ربط به تو دارد باز گیرم که از رگ ها آمد در زیر پوست تو و تو را چاق کرد و فربه نمود چه دخل به تو دارد... و آن چه در این عالم ادراک می شود جسم تو نیست این ها صفت ها و رنگ ها و بوها هستند همه عرض و همه زایل دخل به جسم ندارد و جسم تو چیز دیگر است و در همین بدن است و مثل خاک دکان زرگر است که خورده های طلا در میان خاک می آید و لکن در طلا هست... بدن اصلی تو در عرض های این دنیا مثل طلا است و این عرض ها مثل خاک، خاک جزو طلا نمی شود و عرض ها جزو تو و هر چه عرض ها زیاد و کم شود بر تو چیزی نمی افزاید و چیزی کم نمی شود ابتدا تو همانی که بودی... و زیادت و کمی تو به طاعت و معصیت است هر چه طاعت کنی فربه می شود و هر چه معصیت کنی لاغر چرا که هر چه روبه خدا کنی مددها و فیض ها بیشتر به تو می رسد و هر چه معصیت کنی از مدد او و فیض او دورتر می شوی و لاغری در آن است... و کافر محشور می شود با بدن اصلی خود و مؤمن محشور می شود با بدن اصلی خود و ثواب و عقاب هر یک بر بدن اصلی خود وارد آید. (۱- ارشاد العوام: ج ۲، صص ۶۳-۷۱)

آن چه از اول کودکی حافظ شخصیت انسان است و تا آخر هم آن را حفظ می کند روح و حیات است روح در همه حال هست و اما بدن مرتب در حال عوض شدن است و مسلم غذای این روح هم مناسب خود اوست و خصوصیت هایی که ایشان برای بدن اصلی بیان می کنند خصوصیات روح است ملاحظه کردید که تصریح کرد چاقی این بدن اصلی به اطاعت و بندگی است و لاغری آن با گناه و معصیت است این روح است که با بندگی کامل می شود و یا به قول ایشان چاق می گردد و باز روح است که با معصیت از آن درجه مقام سقوط می کند و لاغر می گردد، منتهی ایشان گمان می کنند که با عوض کردن اسم، حقایق عوض می شود اگر ما اسم روح را بدن اصلی یا هور قلیایی گذاشتیم و گفتیم که روز قیامت هم این بدن

اصلی زنده می شود معاد جسمانی خواهد بود ولی اگر گفتیم آن بدن اصلی حافظ شخصیت انسان روح است و روز قیامت همان خواهد آمد در این صورت معاد روحانی خواهد بود.

بدن بشر و هر موجود زنده متشکل از همین اعراض است از عالم نطفه با همین عرض بزرگ شده تا آخر هم همین عرض ها جای خود را عوض می کنند عرض جدید که آمد جای عرض قدیم را می گیرد و پس از مرگ هم بدن ها پوسیده می شوند و روز قیامت هم همان بدن که مرکب از عرض ها است (۱- در گذشته در رابطه با شبهه آکل و مأکول توضیح کافی داده شده و گفته شد انسان در حین مرگ دارنده خلاصه و عصاره گذشته است) زنده می شود، معاد از نظر قرآن و اخبار این است و هر کس غیر این مطلب را بگوید از حق و قرآن منحرف شده است و تصویری که از معاد در عبارات بالا خواندید تصویری است از معاد روحانی که یک فرد مسلمان نمی تواند آن را قبول کند.

شاهد دیگر

اگر حضرات شیخیه در معنایی که برای بدن اصلی بیان شد شک و شبهه دارند عبارت زیر را از کتاب تنزیه الاولیاء بخوانند:

و منظور این است که نفوس قدسیه از این مواد عرضیه دنیویه گرفته نشده است و بر خودشان مستقلند و قول آخوند ملاصدرا که خیال می کند نفوس انسانیه مأخوذ از این مواد جسمانیه زمانیه است و همین جماد است که نبات می شود و نبات است که حیوان می شود و حیوان است که انسان می شود غلط است و برخلاف کتاب خدا و اخبار ائمه اطهار (ع) است و هم چنین قول آخوندهای قشری که انسان را عبارت از همین ابدان عنصریه می دانند و همین ابدان کثیفه عرضیه را می خواهند به آخرت برگردانند به این دلیل که معاد جسمانی است این هم غلط است و جسم منحصر به اجسام عرضیه دنیویه نیست، بلکه مراد خدا و رسول اجسام اصلیه اناسی است که از عالم خودشان گرفته شده که عالم نفس است و ماده آن جسم از عالم عقل است. (۱- تنزیه الاولیاء، ص ۷۸)

اگر در عبارت منقول از «ارشاد» کسی بتواند تأویل و تفسیر کند این عبارت هیچ گونه جای تأویل و تفسیر را ندارد برای آن که به صراحت می گوید مقصود از جسم این جسم که ما می بینیم نیست، بلکه آن یک جسم دیگری است که از عالم نفس و از عالم عقل گرفته شده است آن که با عقل و نفس سنخیت دارد و یا در مواقع عقل و نفس نام مراتب جلوه های آن است روح می باشد.

و معنای جسم از اول تا زمان قرآن و از زمان قرآن تا عصر ما همان جسم عنصری کثیف است و تمام آیات قرآن هم در این زمینه است و آنان که مخالف معاد جسمانی بودند مخالف جسم اصلی اناسی که از عالم نفس و عقل است نبودند و اصولاً یک جسم چنانی به گوششان نخورده بود آن مرد مشرک و ضد معاد

استخوان پوسیده به دست می گیرد و می گوید: (مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ) (۲- سوره یس: ۷۸/۳۶) قرآن هم نمی گوید که این جسم را زنده نمی کنیم، بلکه جسم اصلی اناسی را زنده خواهیم کرد، بلکه می گوید: آن خدایی که دفعه اول آفرید حالا هم قدرت برآفرینش آن دارد. گمان می کنم بالاخره مقصود و مرام آقایان در موضوع معاد روشن شد البته در این باره جدا خزعبلات و افسانه های فراوانی بیان کرده که نه نگارنده وقت آن را دارد که همه آنها را بیان کند و جواب دهد و نه خواننده چنین وقت و حوصله ای دارد.

امامت

امامت در شیعه

به عقیده شیعه آیین مقدس اسلام یک آیین زندگی ساز، خوشبختی آفرین، جهانی و جاودانه است. آیینی است که می تواند در تمام اعصار جواب گوی خواسته های مشروع ملت ها باشد و با هر تمدنی سازگار، و تعدیل کننده آن تمدن ها شود به این معنی پیشرفت علم و صنعت را مهار کرده آن را در راه سعادت و آسایش جوامع استخدام کند.

ولی از نظر شیعه آیین مقدس اسلام برای امتیازها برای اسلام هنگامی امکان پذیر است که از یک رهبر خردمند، دلسوز، دانشمند و معصوم برخوردار باشد به طوری که بتواند دستورات و قوانین حیات بخش اسلام را آن چنان که هست بفهمد و با مصونیت از تعصبات اقلیمی و قومی و وطنی آن را به کار ببندد و آن چه در نظر او مهم است تنها فهم قوانین و اجرای عادلانه و بی غرضانه آن است. خلاصه شیعه اسلام را به شرطی سعادت آفرین می داند که به دست یک رهبر پاک و معصوم باشد و زمامداری این امت را او عهده دار باشد روی همین انگیزه و منطق عقیده دارد که مقام امامت همانند مقام رسالت یک منصب و مقام الهی و معنوی است و باید عهده دار این مقام از طرف خدای دانا تعیین و اعلام شود آن مقام از تمام شرایط رهبری و زمامداری برخوردار باشد. مکتب شیعه درباره شرایط امامت بیش از این حرفی ندارد و کاری به چگونگی تن و بدن آن امام ندارد و بحث در این مطالب امام را از آن مقام شامخ پایین آوردن و مکتب شیعه را یک مکتب خرافی معرفی کردن است.

متأسفانه سران شیخیه به یک چنین جنایت غیر انسانی دست زده برای امام و پیغمبر مقاماتی قایل شده و افسانه هایی بافته اند که با این مکتب مترقی سازگار نیست در این جا به مواردی از آن ها اشاره می کنیم:

معرفت علی (ع) عین معرفت خداست

ما معتقدیم که همه چیز می تواند راهنمای بشر به سوی خدا باشد . همه موجودات ادله و راهنمایان قافله بشری به سوی خدای قادر، عالم، واحد هستند ولی از آنجایی که در این راه در عین آسانی ممکن است انسان گمراه شود ورنه اندان عقل او را بدزدند چه بهتر این راه را با راهنمایی قهرمانان این طریق که بزرگ ترین آنان پیامبران وائمه طاهرین هستند بپیماییم و جملات < من عرفهم فقد عرف الله > (۱- بلد الامین: ص ۲۹۷) و امثال آن ناظر بر این مطلب است و لکن حضرات این حقیقت را مسخره کرده و از آن معجون افلاطون و آش رشته نذری درست کرده اند در این باره مطالبی به هم بافته اند که راستی باید به خدا پناه برد از جمله در ص ۱۱۶ جلد سوم ارشادالعوام این جملات را می خوانیم:

هر کس او را شناخت خدا را شناخت و هر کس او را شناخت خدا را شناخت نمی گوئیم هر کس او را شناخت چنان است یا گویا که خدا را شناخته، بلکه همه معرفت خدا و تمام معرفت خدا و عین معرفت خدا همان معرفت حضرت امیر است به عینه بدون زیاده و کم و تشبیه و کنایه چرا که معرفت خدا به ذات که نمی شود به تجلی است و اوست تجلی بلا شبهه پس جاهل به امام جاهل به خداست و خدایی از برای خود نگرفته و در حقیقت بت پرست است بتی خیالی تراشیده او را می پرستد و با بت پرستان محشور شود بلا شک چرا که آن چه او می پرستد خدای مسلمانان نیست.

نگارنده در حیرت است به کجای این نوشته ایراد بگیرد و از کدام قسمت اغماض کند روی کدام ملاک و میزان اسلامی شناخت خدا، شناخت حضرت امیر است چه وجه مشترکی بین خدا و حضرت امیر وجود دارد. و این که می گوید علی تجلی خدا است مقصود از تجلی چیست یعنی چیزی در چیزی آشکار شود در مورد بحث خدا در علی آشکار گردد اگر مقصودش حلول است که آن عقیده بعضی از اهل تصوف است و همه قابل به کفر معتقد به حلول هستند و اگر مقصود این است که علی آیت قدرت، عمل و حکمت خدا است، یعنی هر کس علی (ع) را مطالعه کند به عظمت خالق پی می برد در درجه اول این تجلی نیست و در ثانی این کار از تمام موجودات ساخته است و اختصاصی به حضرت امیر ندارد. و باز گفتند هر کس علی را شناسد بت پرست است تاکنون احدی از دانشمندان چنین فتوایی نداده و چنین حرفی نزده است و این فتوا نشانه بی اطلاعی و مغرض بودن مؤلف است.

ائمه (ع) صفات خدا نیستند

مکرر در این کتاب گفته شده که صفات خدا عین ذات هستند و صفات فعل هم بالاخره به ذات بر می گردد و صفاتی ذاتی پروردگار هرگز حادث نبوده است ولی حضرات شیخیه می گویند ائمه صفات خدا هستند در صورتی که صفات خدا عین ذاتش هست و ائمه هم عین ذات خدا خواهند بود آیا این عقیده اسلامی است؟

و این مطالب چگونه با موازین اسلامی سازگار خواهد بود چرا باید عقاید محکم و متون اسلامی را با یکی و دوتا روایت غلو آمیز اگر باشد تعیین کرد و سرنوشت این دین را به دست آنها داد، آخر این مطلب چه معنی دارد که بگوییم مثلا علی عین علم خدا، قدرت و حکمت خدا است مگر یک فرد در خارج می تواند علم خدا باشد، قدرت خدا باشد. حالا که علی مرد پس علم خدا چه شد و کجا رفت و خود آقایان هم قبول دارند که علم خدا ذاتی است و از این طرف هم می گویند علی علم خدا است نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این است که علی عین خدا است و معرفت خدا عین معرفت علی است نه کم و نه زیاد همان طور که گفت: اینک عبارت ارشاد را در اختیار شما می گذارم شاید بهتر از نگارنده متوجه این عبارت شوید:

و در این مقام (مقام معانی) صفات کلیه خدا هستند پس ایشان در این مقام علم خدایند که محیط به هر چیز است و قدرت اویند که مقهور کرده است هر چیز را و گوش خدایند که شنوای هر صوتی است و چشم اویند که بینای هر چیزی است و سلطنت اویند که مستولی بر هر چیزی است و عرش اویند که فرا دارد هر چیزی را و نور اویند که روشن کرده است هر چیزی را و وجه اویند که جلوه گر است در هر چیزی و دست اویند که تواناست بر هر چیزی و اسم خدایند که پر کرده است جمیع ملک را و امر اویند که سر پیچ از آن نیست هیچ چیز و حکم اویند که مطیع اوست هر چیز و همچنین سایر صفات های کلیه خداوند که از آنها بیرون نیست مگر آن که در ایشان ظاهر است، بلکه صفتی از صفات خدا نیست مگر آن که خود ایشان است چرا که صفت خدا هر چه باشد غیر خدا است و هر چه غیر خداست خلق خداست... (۱- ارشاد العوام: ج ۳، ص ۱۳۶)

یکی از غلط های این فرقه این است که می گویند تمام صفات خدا غیر خدا است. نمی دانم معنای صفت را می فهمند این حرف را می زنند، یا این که نفهمیده چنین می گویند به طور قطع در درجه اول معنای صفت را نمی فهمند و در درجه دوم خدا را نشناخته اند والا کسی که با خدا و صفات خدا آشنا شود امکان ندارد یک چنین مطلبی را بگوید، زیرا با هیچ منطق سازگار نیست نه منطق عقل و نه منطق دین و همین طور با مقام و معنای نبوت و امامت آشنایی ندارد. امامت کجا و این نوع مطالب غیر منطقی کجا! متأسفانه این کتاب انباشته از این مطالب است و تمام کتاب همین است مثل این که معارف اسلامی همه اش خلاصه در این اباطیل شده است!

پیامبر بی اسم و نشان

یک مسلمان وظیفه دارد پیغمبر و مقامات او را از قرآن استخراج کند و از آن تجاوز نکرده و قصور هم ننماید. زندگی پیغمبر اسلام از دو نظر قابل مطالعه و رسیدگی است یکی از نظر ساختمان جسم و بدن و زندگی خصوصی و دیگر از نظر معنوی و مقام و رتبه الهی، و عمده هم همین قسمت دوم است، زیرا جنبه ساختمان بدن پیغمبر و زندگی خصوصی اش با دیگران فرقی نداشته است از آمیزش یک مرد وزن پاک

نطفه اش منعقد شد و سپس چشم به این جهان گشود و دوران طفولیت و شبابش همانند دیگران سپری گردید و مانند افراد دیگر مشغول کسب گردید و ازدواج نمود و صاحب فرزندان شد.

اما قسمت دوم زندگی او دارای ملکات عظیم انسانی و از ظرایف و صفات یک مصلح بزرگ و نجات بخش انسان ها برخوردار بود. او دارای خلق عظیم، صبر، شجاعت و پشت کار و علم وافر بود. او از طرف خداوند به عالی ترین مقام ها که برای یک انسان ممکن است نایل گردید و رسالتی که داشت به نحو احسن انجام داد و اجمال صفات ممتاز و قابل توجه خاتم پیامبران همین بود. ولی صاحب «ارشاد» در این باره مطالب دیگری می گوید و اباطیل غیر عقلایی می بافت و به ریش مردم بی سواد و جاهل می خندد از جمله می خوانیم.

... مقام حضرت پیغمبر (ص) از توصیف و تعریف در جمیع ملک خدا فزون است، زیرا او آیت بی اسمی و بی رسمی و پنهانی و مجهولی خدا است پس از او در نزد ما ذکر نمی نهد و هیچ خبری نیست نه آن که هر چه می گوئیم وصف است و نه آن که نهایتش تا مقام پیدایی است و نه آن که آن بزرگوار آیت ناپیدایی خدا است و آیت نفی صفات و آیت احدیت و غیب بودن خدا است و اگر نه او آیت این ها است پس که آیت این ها است... (۱- ارشاد العوام، ج ۳، ص ۱۳۹)

شما با توجه با تذکر قبلی غلط بودن این مطلب را به زودی تصدیق می کنید در درجه اول خدا بی اسم و رسم نیست و (لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) (۲- سوره طه: ۸/۲۰ و سوره حشر: ۲۴/۵۹) تمام نام های کمال نام خدا است و خدا پنهان و مجهول هم نیست، بلکه به هر کجا بنگریم روی رخس جلوه گر است (اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۳- سوره نور: ۳۵/۲۴) هر چه هستی هست از اوست و آیت اوست. و وجود مقدس پیغمبر هم یکی از آیات بزرگ خداست می گوید اگر او آیت احدیت و غیب بودن خدا نباشد که وجه کسی آیت احدیت خواهد بود. حالا اگر ایشان قرآن می خواندند و اهل قرآن بودند می فهمیدند که نظم حاکم بر عالم هستی آیت یگانگی خدا است (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۴- سوره انبیاء: ۲۱/۲۲) باید آیت احدیت خدا همیشه باشد و برای همه باشد نه شصت و سه سال، اکنون وجود پیغمبر که در میان مردم نیست از کجا بفهمند که خدا یکی است وجود پیغمبر که الآن لا اقل در عالم ظاهر نیست.

به جای خدا علی (ع) را بشناسید

شناختن خداوند یکی از اهداف اصلی همه پیامبران است و پیامبر بزرگوار اسلام در این باره سهم بزرگتری دارد و چون همه چیز را با آثار می شناسد حتی اگر خواسته شود به ملکات یک انسان که در برابر ما قرار دارد پی برد به طور قطع باید از آثار آن ملکات انسانی به خود آن پی برد تا شاعر شعر نگوید و خوشنویس خطی ننویسد و میناکار از خود اثری نشان ندهد و سخنور خطابه ایراد نکند هرگز کسی نمی تواند با آن ملکات نهانی آشنا شود، خداشناسی نیز از این قانون جهانی مستثنی نیست باید به وجود حضرتش از

آثارش پی برد و پیامبران هم می خواستند مردم را متوجه نمایند به آثار حکمت و قدرت و علم و... بالاخره خود خداوند، و به همین جهت ملاحظه می شود تمام آیات قرآنی که مربوط به خدانشناسی است از آثار او سخن می گوید و از این طریق به سوی صاحب اثر رهبری می کند.

ولی متأسفانه حاج محمد کریم خان این اصل مسلم را واژگون نموده، بلکه منکر شده می گوید با هیچ معرفت و به هیچ وسیله نمی توان خدا را درک کرد و بالاتر از فهم و ادراک است و در این صورت او را عبادت هم نمی توانند بنمایند چون عبادت فرع ادراک است روی این زمینه باید واسطه و قائم مقام ایجاد کرد و آن هم مقام اول پیغمبر و بعد هم امامان می باشند. چون عین عبارت ایشان:

... پس چون ادراک کردن خلاق خدا را محال بود و خلق به جهت عبادت و معرفت خلق شده اند و این هم یقینی است و بر هر مسلمی واضح است و معرفت فرع ادراک چیزی است و عبادت فرع ادراک معبود است و شنیدن امر و نهی او و این ها بر خلق محال بود خداوند برگزید از میان خلق کسی را و او را جانشین خود و مقام خود نمود تا این که دست خلق در رتبه فؤاد و عقل و نفس و جسم به آن برسد و با هر یک این ها بتوانند او را ادراک کرد و با او معامله هانمود، بلکه چون در حقیقت ادراک خلق مر خدا را از جمله محالات و ممتنع است که به هیچ و همی تجویز آن در نمی آید تکلیف به آن نشده است از اول دفعه چرا که خدا عدل است و تکلیف ما لا یطاق بل ممتنع از خداوند عدل صورت نگیرد و ثواب و عقاب بر امر ممتنع صورت نیندد و احتمال نرود.

... پس حضرت رسالت که اشرف خلق است اولی است از او به این که محل تکلیف خلق تواند پس جمیع تکالیف نسبت به او شده است و از این جهت است که محبت ایشان محبت خدا و بغض ایشان بغض خداست و پیوستن به ایشان پیوستن به خدا است ... و نیست نسبتی به خدا مگر نسبت به ایشان پس جمیع نسبت ها و قرین شدن های به ایشان همانند نسبت ها و قرین شدن های به خدا است و باز چون حضرت رسالت مآب علیه السلام هم از ادراک خلاق برتر است پس جمیع آن سخن ها همه درباره ایشان جاری خواهد شد و امامان قائم مقام پیغمبر علیه السلام در جمیع آن چه ذکر شد خواهند بود جمیع آن تکلیف ها به کلی راجع به سوی ایشان می شود چرا که هیچ کس راهی به خدا و رسول ندارد و جز ایشان پیدایی از برای خدا و رسول نیست. بالجمله ایشان در مقام امامت ظاهر ظاهر خداوند از برای بندگان و دیدار ایشان دیدار خدا است و معرفت ایشان معرفت خدا... (۱-ارشاد العوام، ج ۳، ص ۱۹۸-۲۰۲).

تکلیف بشر چیست؟

مهم ترین منطق این حضرات آن است که چون خداوند از ادراک افهام بالاتر است و عقل ها هرگز به او نمی رسد پس تکلیفی در قبال او ندارد باید سراغ پیغمبر رفت ولی چون پیغمبر قابل ادراک نیست پس باید سراغ امام رفت و شناخت امام شناخت خدا است البته نه این که امام واسطه می شود تا خدا را بشناسیم نه، بلکه وظیفه ما به جای شناخت خدا شناخت امام است.

ولی باید متوجه بود که وظیفه بشر در باب خداشناسی تاچه حدود است آیا انسان مکلف است که احاطه به ذات خدا داشته باشد این نوع معرفت نه تنها در باب شناخت خدامحال است درباره ادنی بشر نیز ممکن نیست حتی ما نمی توانیم به کنه صفات و ادراکات و خصوصیت روحی یک فرد عادی احاطه پیدا کنیم .

آن چه عقل و قرآن و دین از ما خواسته این است که بدانیم این جهان هستی آفریدگاری با این خصوصیات دارد ازلی ، ابدی ، عالم ، قادر ، عدل ، حکیم ، رازق ، پروردگار و محیط به عالم هستی و... و با تعلیم پیغمبران باید او را عبادت کرد و عبادت باید تنها برای او باشد. ما عبادت را برای پیغمبر و امام نمیتوانیم انجام دهیم. پیغمبر و امام در این مورد هیچ هستند آن چنان که وظیفه داریم در مقابل خدا عبادت کنیم و غیر او را به حساب نیآوریم پیغمبر و امام علیه السلام نیز چنین وظیفه دارند. معلوم نیست این آقا این کفریات و باطیل را از کجا آورده به اسلام می چسباند.

لا حول ولا قوه الا بالله کفریات این کتاب انسان را بی ادب و بی نزاکت می کند و لاجرم عنان قلم گسیخته می شود یک قسمت از صوفی ها می گویند چون خدا بالاتر از فهم و درک است ما نمی توانیم خدا را در هنگام عبادت در نظر بگیریم ناگریز باید قطب در نظر گرفته شود این آقایان هم همان حرف را می زنند. در باب چهارم می گوید چون امام هم از درک بشر بالاتر است باید رکن رابع و ناطق واحد را شناخت .

سؤال : ایشان اول می گویند چون شناخت خدا محال است ما تکلیفی درباره آن نداریم ، اولاین خود یک نوع شناخت و معرفت است که خدا را نمی توان شناخت لابد این قدر و تا این حدود خدا شناخته شده است ایشان از کجا فهمیدند که خدا قابل شناخت نیست و این سؤال با این مطلب تکمیل می شود وقتی که درک پیغمبر هم از فهم مردم بالاتر باشد چرا مردم مأمور به شناخت پیغمبر می شوند و از اول وظیفه برای آنها معین نمی شود.

و آن که انسان های قبل از اسلام و پیغمبر و امام خداشناس بودند ، یا نبودند اگر بودند چطور خدا را می شناختند آیا وظیفه آنها چه بود؟ چون به طور قطع پیغمبر و امام در آن زمان که نبودند .

رکن رابع

از جمله مختصات این فرقه این است که در اسلام قائل به اصلی شده اند که با این خصوصیات در میان هیچ کدام از فرق اسلامی سابقه نداشته و اصولاً مسلمانان امروز و حتی خود تعداد انگشت شمار شیخی ها هم با آن آشنایی ندارند. یک مجلد از مجلدات قطور ارشادالعوام را درباره همین رکن نوشته که گاهی انسان از خواندن آنها مبهوت می شود که چه می خواهد بگوید و این همه مطالب خلاف عقل و دین برای چیست . مثلاً در ص ۳۰ از همین جلد چنین می گوید : (لطفاً دستمال حاضر کنید که ممکن است از فشار خنده آب چشم و بینی تان کتاب را خراب کند).

... هر سلطانی باید چهار وزیر داشته باشد نه زیاده و نه کم به طوری که اگر این چهار عدد تغییر یابد ملک و مملکت از بین برود پس زیاده از این شاید کم از این هم نباید چرا که اختلال در امر سلطان و سلطنت ظاهر شود و امور به انجام نرسد و آن چهار نفر یکی امیر جبايات و خراج (وزیر دارایی که مالیات بگیرد). دوم وزیر بده و انفاقات و سوم وزیر جنگ و عساکر چهارم وزیر دادگستری .

حتما این که دنیا را فساد گرفته برای آن است که وزرای کابینه ها از عدد چهار تجاوز کرده و با فرمان سرکار آقا مخالفت کرده اند .

از مزاح می گذریم به چه دلیل وبا کدام مدرک باید وزرا از چهار نفر بیشتر نباشد عدد چهار چه خصوصیتی دارد ؟ غیر از این که از این جا شروع کرده تا وجود رکن چهارم را اثبات کند والا هیچ دلیل و برهان و منطق و مدرکی در کار نیست .

درباره این که حتما باید رکن رابعی باشد و وجودش از ضروریات عالم هستی است در ص ۱۸ همان جلد نغمه دیگری ساز کرده است می گوید چون خدا و پیغمبر و امام از جنس بشر نیست و قابل درک نمی باشد حتما یک واسطه از سنخ خود ما لازم و قطعی است تا تجلی گاه خدا باشد در همان صفحه این عبارت به چشم می خورد : همان حاکم ظاهر تجلی خداوند است در عالم تو و تجلی اگر در عالم تو و از سنخ تو نباشد که او را درک نمی کنی ...

اگر مقصود از تجلی این باشد که نور خدا حالت تجسم پیدا کرده است این محال است و از خرافات و اباطیل فرقه صوفیه است چون ذات خدا از این نسبت ها منزّه و مبرا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

یک اقرار

باز راجع به مقامات رکن رابع می گوید: ائمه که امهات مؤمنین می باشند وقواء شرع روحانی اند... پس از این جا به فهم و بدان که عالم حقیقی امروز آن کسی است که تابع علمای سابق باشد و علمش مأخوذ از علم ایشان باشد و به واسطه ایشان متصل به علم رسول خدا شود. آقای سرکار آقا اگر در میان تمام نوشته هایش یک حرف حسابی و درست نوشته باشد آن هم همین حرف است البته تا حدودی . چرا تا حدودی ؟ چون عالم حقیقی کسی است که علوم خود را از قرآن و سنت بااحترام به نظریات دانشمندانة علما گرفته باشد و در هر کجا دید یکی از علمای اسلامی اشتباه کرده آن را علامت گذاری کرده و روشن نماید.

اصل موضوع ، ماهم قبول داریم که عالم حقیقی امروز کسی است که علم خود را از آنها گرفته و خودش هم تابع آنها باشد ، اما آیا شیخ احمد احسائی تابع علمای سابق خود بود ؟ ابا . خودتان بارها فریاد زده اید که علمای قشری و ظاهری مأمور به ظاهر بودند و اما شیخ و سید مأمور باطن هستند و این ها موظفند حقیقت دین و فروع آن با آنها مخالفت کرد ، از قضا علم خود را هم که از علم آنها نگرفت ، بلکه فریاد کشید که :

من بر جاده ارباب حکمت نرفتم و گرفتم تحقیقات علم خود را از ائمه هدی و در کلمات من خطائی نیست به علت این که هر چه ثبت کردم در کتاب های خود از ایشان است و ایشان معصوم اند از خطا و غفلت و هر کس از ایشان گرفت خطا نمی کند. (۱-دیباجه کتاب فرائد).

یا این که در ص ۳۲۷ شرح الزبارة می گوید:

من نمی گویم مگر به قول اهل بیت علیه السلام و خودشان به من آموختند مقصودشان را.

آیا این اقرارها برای هر منصفی گویای این حقیقت نیست که ایان علم خود را از علمای سابق بر خود نگرفته و روش آنها را قبول نمی کرده است؟

اگر ایشان علم خود را از علمای سابق گرفته بود علم اونیز تابع سرنوشت علوم گذشتگان بود اگر خطا در علوم آنها وجود دارد در علوم اونیز وجود دارد و اگر ندارد که علوم اوهم تابع علوم سابقین است و ایشان راهی نداشته که تمام علوم خود را بدون واسطه از ائمه بگیرد و اگر مقصودش اخذ علوم در خواب باشد برای عالم روشن است که در خواب برای کسی سواد پیدا نمی شود و خواب در میان هیچ ملتی حجت نبوده نیست. ای کاش خود شما به این گفته خوتان ایمان داشتید و عمل می کردید و این همه شقاق و اختلاف کلمه به وجود نمی آوردید.

استاد به شاگرد می چسبد

برای تمهید افکار پیروان خود اصول خود ساخته فراوانی درست می کند که هیچ کدام از نظر عقل و منطق ضرور و لازم نیست ولی تمام این مقدمات برای آن است که ایمان به رکن رابع را در دل پیروان به وجود بیاورد از جمله درضمن یک اصل یا فصل پافشاری می کند که حکما هر کسی نیازمند پدر و مادری است که آن پدر و مادر با شاگرد و یا فرزندان خودشان ملاصق باشند و به آنها بچسبند تا بتوانند ایمان را در دل آن شاگرد به وجود بیاورند.

از ص ۳۹ تا ۵۳ می گوید:

انسان باید پدر و مادر ایمانی داشته باشد و در هر عصری که پدر و مادر ملاصق می خواهد تا روح الایمان او از ایشان متولد شود و پدر و مادر ملاصق باید شهود فرزند باشند چرا که از ایشان تولد کرده و از ایشان باید تعلیم گیرد پس برو و از برای خود پدر و مادری پیدا کن و بی پدر و مادر مباش که روح الایمان از زیر بوته بیرون نمی آید و عادت الله بر این جاری نشده است.

ایمانی که از ما خواسته شده در درجه اول به خدا می باشد که تقلیدی نیست و اگر انسان بخواهد از کسی به طور تقلید یاد بگیرد کوچک ترین ارزشی ندارد، ایمانی ارزش دارد که متکی به دلایل روشن باشد و انسان باید ایمانش را از آسمان ها، زمین، کوه، دشت، سبزه، دریا، باد و باران و هزاران چیز دیگر بگیرد (افلا ینظرن الی الابل کیف خلقت * و الی السماء کیف رفعت ...). (۱-سوره غاشیه : ۱۷/۸۸-۱۸).

ایمان به نبوت و امامت اصلش باید به دلیل عقل باشد و جزئیات آن در کتب مربوطه نوشته شده با مراجعه با آنها می توان ایمان به آنها را تکمیل کند.

جریان آشنایی با فروع اسلامی از چند راه امکان پذیر است : قدرت علمی انسان آن چنان نیرومند باشد که بتواند با مراجعه به کتب مربوطه ومدارک آنها آن فروع حاضر را به دست بیاورد یا آن که از علما و مراجعی تقلید کند . یعنی احکام حاضر و آماده را مستقیماً یا از رساله عملیه آنها یاد بگیرد و یا این که به طور احتیاط در مسایل به وظیفه خود عمل کند . پس هیچ فرد در فرا گرفتن احکام دین و به طور کلی پدر و مادر ایمانی ندارد که آن پدر ومادر به این فرزند بچسبند ومشهود او قرار گیرند ، این غیر ازاین که می خواهد شالوده رکن رابع یا قطب را محکم کند چیز دیگری نیست .

به علما ناسزا می گوید

حاج محمد کریم خان و وارثین او در کتاب های خود تا توانسته اند به علما و مراجع و دانشمندان شیعه فحش و ناسزا گفته واز این راه خواسته اند عداوت آنها را در قلب پیروان خود جایگزین سازند وبراغی همیشه بغض و کینه علما در دل پیروان آنها باشد تا مبادا نفس گرم آنها راهنمایی شان کند . برای تصدیق سخنم صفحات ۵۸ و ۵۹ارشاد و کتاب هدایه الطالبین را مطالعه فرمایید وحال آن که در هر دین و مسلک دانشمندان محترمند وطبقه تحصیل کرده و ممتاز یک کشور به ویژه اگر آنها راهنمایان اسلامی باشند باید از خطر ناسزا گویان در امان باشند ، بلکه باید از آنها تجلیل و تعظیم به عمل آید تا این که این طبقه روبه کاهش نگذارد ، ولی ایشان خلاف رویه را درپیش گرفته و ارادتمندان و دوستان قران و ائمه را مورد ناسزا قرار میدهند و رگبار کلمات رکیک و عبارات چندش آور را نثار آن ها می کنند .

رکن رابع پیدا شد

همان طور که تذکر داده شد پس از ناسزا و بدگویی ها و تهمت ها آن چه در دل دارد بیرون و بر ملا می سازد و می گوید تنها کسی که در این عصر صلاحیت دارد از اسلام و کیان آن نگهداری کند فقط من هستم در ص ۶۳ جلد چهارارشاد می گوید :

... پس به غیر این علمای ظاهری باید در هر عصری علمایی باشند که چون بر دین حادثه وارد آید بتوانند از عهده حادثه بر آیند و البته خداوند در حکمت مدینه عالم و بنی آدم اخلال به چنین امر عظیمی نخواهد کرد و چون بعد از این آیات و اخبار بر صدق این مطلب ایراد کنیم خواهی دانست که ما راست گفته ایم ... تا ما آمدیم و به همت اولیای دین اساس ایشان را (بایها) منهدم کردیم و مذهب آل محمد را سلام الله علیهم آشکار کردیم و ایران را پر از علم ایشان کردیم .

برای این که کاملاً موفقیت خودش را استحکام بخشد در حدود بسیت صفحه فحش و ناسزا و تهمت و افترا به علمای شیعه نثار می کند آن هارا به جن زده ها و دیوانه ها تشبیه می کند در صفحه ۷۱ همین کتاب می گوید :

... اگر انصاف دهند می بینند که شیطان برای ایشان دینی نگذاشته و نه اعتقادی به خدا دارند و نه نبی و نه امام و نه نبی ، الفاظ اسلامی را می گویند یا به طمع یابه خوف و به اغواء همان شیطان متعرض اولیاء الله می باشند که القاء عقاید و براهین حقه را ننماید چرا که آن شیطان می داند که بنیادش از این علم به باد می رود ، می بینیم ایشان را مانند آن جنی که چون معزم از دور می آید آن جن در اندرون مصروع مضطرب شده او را به تلاطم می آورد و سر و دست و پای آن بیچاره را به زمین ها می زند و او را به بلندی برده می اندازد و این ها همه از اضطراب آن جن است که از معزم ترسان است ...

دین به کمال می رسد

در بررسی جلد های سابق این مطلب مورد توجه قرار گرفت و یادآوری شد که حضرات شیخیه تکامل دین را به دوره هایی چند تقسیم می کنند که عالی ترین و کامل ترین دوران آن زمان ظهور این فرقه می باشد در این جلد ص ۸۴ باز این مطلب را دنبال می کند و می گوید :

تا زمان شیخ احمد احسانی دنیا قابلیت اظهار حقایق را نداشتند اما در این زمان چندین قابلیت پیدا شده جان وریشه دین تا این زمان به مردم گفته نشده بود و حقایق در سینه رؤسای این فرقه یافت شده و البته این حقایق درسی و بحثی هم نیست چرا که تا حال به واسطه غلبه جهال و اهل ضلال مخفی بوده تا آن که در این اوقات که خداوند صلاح عالم را در ابراز دید آن نفوس زکیه را برانگیزاند و این علم را ابراز دادند ...

حاصل این فصل به طور اختصار آن است که خداوند در هر زمانی به قدر صلاح آن زمان از دین و شرع خود ابراز می دهد و این است سبب آمدن انبیاء پی در پی و نسخ شرایع و کتب و کسی را نمی رسد که بر خداوند بحث نماید که چرا در این زمان ابراز دادی چیزی را که در زمان سابق نداده بودی... پس از این جهت در این زمان سعادت اختران چیزی چند از ارکان ایمان ظاهر شده و می شود که سابق ظاهر نبوده و بدعت در دین نیست بلکه همان دین سابق است.

آن چنان که از آیات و روایات به دست می آید و این حقیقت در نزد شیعه، بلکه تمام فرق اسلامی محقق و مسلم است که در زمان پیامبر بزرگوار اسلام همه حقایق و ارکان اسلام بیان شد و باب وحی هم برای همیشه بسته شد همچنان که پیغمبر اسلام در خطبه غدیریه اش فرمود:

هر آن چه شما را از خدا دور می ساخت شما را از آن نهی کردم و هر آن چه شما را به خدا و به بهشت نزدیک می کرد به آن امر کردم...

تمام حلال و حرام را خدا به من آموخت و من هم به شما گفتم، آیا می شود چیزی یا چیزهایی از ارکان و اصول دین باشد ولی در کتاب مقدس آسمانی و احادیث و روایات به آن اشاره نشده باشد؟ چه شد که تمام جزئیات احکام فرعی در کتب روایتی مورد بحث قرار گرفته ولی ارکان اسلام مسکوت مانده و در آیه و روایتی اصلاً به آن اشاره نشده است چطور قرآن فریاد می زند (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (۱- سوره مانده: ۳/۵) و حال آن که هنوز ارکان دین بیان نشده بود آیا قرآن دروغ می گفت یا این حضرات دروغ می گویند؟ اگر از شیخی بپرسیم مسلم خواهد گفت قرآن دروغ می گوید والا شیخی نمی شد. سرکار آقا مثل این که متوجه شده که این حرف ها و این عقاید بدعت است می گوید نه خیر بدعت نیست، بلکه همان دین سابق است.

بدعت چیزی است که در دین نباشد ولی ایادی ضد دین آن را به نام خدا در متن آن وارد سازند. این آقا می گوید مثلاً رکن رابع بدعت نیست ما از ایشان سؤال می کنیم که اگر قبلاً در دین بود مدارکش را نشان بده آن چنان که موضوع معاد و امامت روشن است شما هم مدارک قطعی آن را در اختیار مسلمانان بگذارید از قرآن و پیامبر اسلام در این مورد مدرک به دست بدهید. اگر نتوانستید اقرار و اعتراف کنید که بدعت است. چیزی در دین نبوده شما وارد کردید فلعله الله علی من ادخل فی الدین ما لیس من الدین. و آن گه شما گفتید چون وقت این حرف ها رسیده بودافکار مستعد و آماده شده بود روی این جهت شیخ شما و شخص سرکار از طرف خداوند مأموریت پیدا کردید و حتماً این مأموریت به توسط جبرئیل به شما ابلاغ شد والا باب وحی قطع وبسته شده بود که ارکان و حقایق را به مردم برسانید و شما هم به وظیفه خودتان عمل کردید. ولی در این جریان اشتباهی رخ داده هنوز مردم به کمال نرسیده بودند و عامل اشتباه که بوده معلوم نیست، زیرا اگر مردم به کمال رسیده بودند لازم بود به طور قطع لاقلاً اکثریت شیعه تابع مذهب تکامل یافته باشند و به شیخ ایمان بیاورند ولی با این که متجاوز از یک قرن از این ادعا گذشته یک هزارم شیعه شیخی نشده است برای این که طبق مدارک موجود الان بیش از صد و پنجاه میلیون شیعه هست ولی تعداد تمام شیخی ها به طور قطع به ده هزار نفر نمی رسد و موجودین هم رو به انقراض هستند این چه نوع آمادگی بود که یک هزارم شیعه هم آن را قبول نکردند! مثل این که شیخ خیلی عجله کرده زود آمده است!

مقصود همه انبیاء (ع) رکن رابع بود

برای به کرسی نشاندن مطلب سابق باز آن را تعقیب می کند و در ص ۱۰۰ همین جلد می گوید: چون در این زمان عقل ها بالا رفت و دقایق امر توحید و نبوت و امامت را فهمیدند و می فهمند پس خداوند جل شأنه چون استعداد ایشان را زیاده دیده خواست آن رکن رابع دیگر از ایمان را برایشان القا کند و آن چه خدا در کتاب خود و نبی و ائمه در سنت خود ذخیره کرده بودند از برای آخر الزمان ابرار فرماید پس این بود که ابراز فرمود مقامات رکن رابع ایمان را و برخی از فضایل ظاهره ایشان را و تسلیم

امر ایشان به طور کلیت و آن معرفت ثمره ایمان است که تا حال انبیاء و اولیاء که مردم را به سوی خدا می خواندند برای وصول به چنین مقامات و صعود باین درجات بود و آن تکالیف امور بی حاصل نبوده، بلکه برای آنها غایتی بوده که مالک شده این قدرتها و قوه ها و درجه ها باشد و صاحب شدن این فضایل باشد و رکن رابع نیست مگر معرفت آن اشخاص که به ثمره ایمان به خدا و رسول خدا رسیده اند.

تا آن جایی که اسلام شناسان می گویند و می نویسند به ویژه کتب شیعه انباشته است از بشارت به ذخیره خدا، نبی و وصی برای آخرالزمان همانا حضرت حجه بن الحسن (ع) است ولی در قرآن و حدیث خبر و اثری از این رکن نیست، بلکه آن چه در کتب فقهی به چشم می خورد و از قبل از شیخ هم چنین بوده این است رکن رابع در نجاست است <الرکن الرابع النجاسات>! و غیر از این راجع به رکن رابع چیزی گفته نشده است.

ذات خدا بی اقتضا است

با این که ایشان عقاید خود را در جلد اول ارشاد گفته اند و نگارنده هم در همان جا متعرض شده است ولی گاهی به مناسبت هایی در این باره مطالب انحرافی دیگری می گوید که ناگزیر برای آشنایی بیشتر با ماهیت این فرقه متعرض می شویم.
در ج ۴، ص ۱۰۷ ارشاد العوام می گوید:

عادت الله بر این جاری نشده است که فیض به بعید رسید قبل از قریب پس هر فیض که از مشیت خدا صادر می شود اول به آنان می رسد که نزدیک تر به مشیت اویند پس به دورتر و همچنین تا آن که فیض به منتهای دوری رسد و باز می گوییم که خداوند را در ذات غنی احدی اقتضایی نیست چنان که مکرر از ما دانسته پس به اقتضای ذات خود به احدی فیض ندهد، بلکه افاضه او به مقتضای قابلیت خلق است و آنان که درست کردارترند و صفاتشان و احوالشان شبیه تر است به محبت خدا و اراده او البته طالب ترند.

توجه به چند مطلب در این فراز لازم به نظر می رسد:

۱- اگر در نظر داشته باشید به طور مکرر ایشان گفتند که به هیچ وجه نمی توان به ذات خدا پی برد لذا تکلیف معرفت خدا نسبت به بندگان تکلیف ما لا یطاق است، بلکه وظیفه ما شناخت پیغمبر، بلکه امام است و اینجا ایشان می گوید خدا در ذات غنی خود هیچ گونه اقتضا ندارد اگر ذات خدا قابل شناخت است چرا از مردم دریغ می دارید و به دیگران اجازه نمی دهید خدا را بشناسند و اگر قابل شناخت نیست شما از کجا فهمیدید که خدا در ذات خود اقتضا ندارد معنای یک بام و دو هوا غیر این نیست.

۲- مشیت به معنای خواستن است مشیت خدا یعنی خواست خدا، مادامی که موجودی را نخواهد آن را خلق نمی کند به قول فلاسفه «الشیء ما لم یجب لم یوجد» پس از نظر مشیت خلقت همه موجودات یکسان و برابر است روی این جهت در اصل خلقت همه یکسان هستند و از این نظر هیچ کدام از موجودات قرب و بعد ندارند همه را خواسته و متعلق اراده اش قرار گرفته و هر کدام در زمان خودش آفریده شده است پس بنابراین قرب همه نسبت به مشیت خدا یکسان و برابر می باشد.

۳- ذات خدا به خلاف زعم ایشان بی اقتضا نیست، بلکه ذات خدا فیاض و جواد است اقتضای عنایت و عطا را دارد و اگر اقتضا نداشت و عنایتش وابسته به لیاقت موجودات بود خوب بود هیچ موجودی را خلق نکند برای این که عدم هیچ گونه اقتضا ندارد اگر اقتضایی وجود داشت حظی از وجود برای آن معدوم بود، دیگر به آن معدوم گفته نمی شد و در این حدود از وجود احتیاج به خالق داشت چون اقتضا از لوازم وجود می باشد.

۴- ایشان می گویند فیض خدا اول به نزدیک می رسد بعد به دور می رسد در درجه اول این مطلب مقدمه برای رکن رابع است که این رکن واسطه در فیض می شوند که نتیجه موجودات دیگر صدقه خود این حضرات می باشند خیلی باید مواظبت کنند که نسبت به این رکن بی ادبی نکنند و الا فیض خدا را انبار می کنند و نمی گذارند به کسی و به جایی برسد!

در ثانی خدا وکیل و وصی لازم ندارد عطای او شامل همه موجودات می شود و خدا ملتزم بافته های یک عده از خود راضی نیست (رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ) (۱- سوره طه: ۵۰/۲۰) اصل فیض بی اقتضا نیست و هدایت تکوینی نیز تابع هیچ شرایط نیست این از خود راضی ها به میل و اشتیاق خود برای خدا قانون درست می کنند و شرایط قائل می شوند.

بلی یک سلسله از عنایات و ترقیات و تکامل ها هست که آنها وابسته به لیاقت افراد است تا لیاقت و قابلیت نداشته باشند به آن نمی رسند در واقع آن لیاقت ها شرط افاضه است مثل استقامت که شرط پیروزی و نزول کمک خدا است.

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزِيلٌ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) (۲- سوره فصلت: ۳۰/۴۱)

آنهايي که گفتند پروردگار ما خداست پس پايداري از خود نشان دادند فرشتگان الهی بر آنها نازل می شوند.

در این مرحله هم ترتیب نیست، بلکه هر کس به قدر لیاقت خودش بهره می برد.

مهاجرین کیانند

برای این که کسی به آقایان ایراد نگیرد که چرا برای اثبات رکن رابع از قرآن دلیل نمی آورند، سرکار پس از دست و پا کردن زیاد آیه ای از قرآن ذکر می کند که تناسب آن با رکن رابع مانند تناسب ماست و دروازه است آیه این است:

(وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَوَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (۱- سوره توبه: ۱۰/۹)

یعنی سابقون اولون از مهاجرین و انصار و کسانی که پیروی ایشان را به نیکی کردند خدا از ایشان راضی شد و ایشان از خدا راضی شدند و مهیا کرد خدا برای ایشان جناتی که جاری است از زیر آنها انهار در حالتی که مخلدند در آن جناب ابد این است فوز عظیم پس به نص این آیه معلوم شد سابقونی هستند از مهاجرین و سابقونی هستند از انصار و پیروانی هستند برای ایشان و این وعده های مذکوره برای این سه طایفه ثابت می شود ولی هر یک بر حسب درجه و مقامش. و مراد از مهاجرین کسانی اند که از بلاد کفر هجرت کرده اند و به شهر رسول آمده اند و این هجرت هجری ظاهری نیست، زیرا که در این هجرت جمیع منافقان مهاجرین از مکه به مدینه شریک می باشند و این هجرت هجرتی نیست که افتخار و شرف کسی باشد، بلکه آن هجرت شرف است که کسی از بلاد کفر عادات و شهوات و طبایع و ناموس خود بیرون رفته به شهر بند رسول که شهر عقل و فؤاد باشد داخل شده باشد که فرمود «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیأتها من بابها...» پس هر کس داخل مدینه علم شد آن هجرت کرده است. (ارشاد، ج ۴، ص ۲۰۱)

همان طور که ملاحظه کردید چندین صفحه مطالب بی سروته را به هم می بافد و آیه را تأویل اندر تأویل می کند تا این که بتواند از جمله سابقون اولون شیعه کامل بسازد و ایمان به آن شیعه کامل یا رکن رابع در ردیف ایمان به خدا و رسول قرار دهد.

ولی با اندک توجه معلوم می شود که آیه مربوط به این عوالم نیست، بلکه تقریر و تمجید از آن بزرگ مردانی است که در زمان استیلای شرک و کفر از شهر و زندگی و ملک و تجارت خود دست کشیدند برای فرار از آن محیط مسموم و یاری رسول خدا مکه را به سوی مدینه پشت سر گذاشتند و مهاجرت نمودند. برای اهل درک این عمل یک فداکاری بزرگ، یا یک عمل قهرمانی و از خود گذشتگی قابل ستایش بود و همین طور مسلمانان مدینه که به نام انصار خوانده می شوند به نوبه خود ایثار به نفس کردند؛ همه حاضر شدند آن برادران مهاجر تهیدست خود را با آغوش باز بپذیرند و مانند یک برادر تنی آن چه دارند با آنها نصف نمایند و هر دو دسته شهادت کردند و از خود گذشتگی بزرگی نمودند که جان به کف با دشمنان پیکار کردند تا نهال اسلام رات بارور ساختند خدا برای تجلیل از خدمات آنان آیه شریفه (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...) را نازل کرد، هم از پیشگامان مهاجرین و انصار ستایش به عمل آورد و هم از تابعین و پیروانشان که در دسته های بعدی ملحق شدند.

این عمل فی حد نفسه قابل ستایش است و صاحبش استحقاق بهشت و رضوان خدا را دارد حتی آن منافقین اگر برای خدا مهاجرت می کردند در آن شرایط ایمان می آوردند شایسته این تقدیر و تقدیس بودند ولی چون قصور از خود آنان بود قهرا از مصداق بودن آیه خارج شدند. برای این که یک عده منافق در میان آن بزرگ مردان پیدا شدند و عمل خودشان را ضایع کردند، ما نمی توانیم عمل قهرمانی آن

قهرمانان افسانه ای اسلام را فراموش کنیم و آیه را تأویل کنیم و بگوییم مقصود آیه مهاجرین به مدینه علم نبی از راه علی است و بعد یک سلسله خرافات ببافیم و از میان آنها شیعه کامل درآوریم.

در فصل های بعد هم آیاتی از قرآن را نقل می کند که مانند این آیه کوچک ترین دلالتی بر رکن رابع یا شیعه کامل ندارد. مثل آیه شریفه (يُرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ذُرْجَاتٍ) (۱- سوره مجادله: ۱۱/۵۸) که تمجید از مؤمنین و دانشمندان می کند ولی ایشان می خواهند با سریشم به رکن رابع بچسبانند.

ایمان به رکن رابع واجب است

مؤلف تحت عنوان ایمان به رکن رابع فرض و واجب است می گوید:

در کافی به سندش از یعقوب بن جعفر روایت کرده است که گفت نزد ابو ابراهیم (ع) بودم مردی آمد از اهل نجران یمن از رهبان وبا او زن راهبی بود اذن برای ایشان خواست کسی وحدیث را نقل کرد تا آن که گفت که راهب عرض کرد خبرده مرا از هشت حرفی که نازل شده است و ظاهر شده است در زمین چهار حرف از آنها و باقی مانده است در هوا چهار حرف از آن بر که نازل شده است آن چهار حرف که در هوا است و که تفسیر خواهد کرد آن را فرمودند آن قائم ماست خدا بر او نازل خواهد کرد و او تفسیر خواهد کرد و نازل شود بر او آن چه بر صدیقان و پیغمبران و هدایت یافتگان نازل شده باشد پس راهب گفت خبر ده مرا از دو حرف از آن چهار حرف که در زمین است چیست آن فرمود خبر دهم به تو هر چهار را اول آنها لا اله الا الله وحده لا شریک له باقی و دویمی محمدا رسول الله مخلصا و سیوم آنها ما اهل بیت و چهارم آنها شیعیان ما و از رسول الله و رسول از خدا است به سببی... (۱- ارشاد العوام، ج ۴، ص ۲۲۵)

این روایتی است که ایشان در لزوم ایمان به رکن رابع نقل می کنند و حال آن که کوچک ترین دلالتی بر لزوم ایمان به رکن رابع ندارد.

اصلا سخن از ایمان آوردن نیست در درجه اول یک روایت گنگ متشابه است و اضطراب متن دارد که هر کس روایت شناس و اهل روایت باشد به خوبی می فهمد که این نوع روایات اصولا قابل توجه و بحث نیست مثلا در روایت هست که رسول خدا از خداست به سببی مقصود از این روایت چیست چطور رسول الله از خدا است به سببی اگر مقصود این است که آفریده خدا است همه مخلوق خدا هستند، اگر مقصود آن است که جزء خدا است آن هم کفر است و از قضا روایاتی که در این باب نقل می کند این روایت از همه آنها محکم تر است که ملاحظه کردید.

و در درجه دوم به این نوع روایات نمی شود اصول عقاید ثابت کرد اگر ما بخواهیم با این روایات اصول عقاید ثابت کنیم نگارنده حاضر است لا اقل صد تا رکن ثابت کند آیا در هر کجا این تعداد و تقسیمان را دیدیم فوراً باید بگوییم از اصول دین ماست؟ اصول دین چیزی است که زیر بنا و شالوده دعوت انبیا را تشکیل دهد و تمام دعوت ها بر همان محور دور بزند اما بودن شیعیان خود و کامل چگونه می تواند زیر

بنای دعوت انبیاء را تشکیل دهد. شیعه خوب هست خدا امثالشان را زیاد کند و هر مسلمانی البته هم مسلک و هم رزم خود را دوست دارد و احتیاج به گفتن و نوشتن ندارد ولی از این شیعه کامل چه کاری ساخته است که جزء اصیل ورکن دین باشد.

قضاوت عادلانه

یک مسلمان معتقد به خدا با تمام اوصافش و پیغمبر اسلام را هم قبول دارد و دوازده امام را به راستی قبول دارد قیامت و بهشت و جهنم را هم قبول دارد ولی اصلاً کاری به این که در این دنیا شیعیان کامل خوبی هست ندارد نه نفیاً و نه اثباتاً و اگر بگویند یک سلسله افراد شایسته و مؤمن در این دنیا وجود دارند و شیعیان خیلی خوبی هستند او هم جواب می دهد بسیار خوب خدا امثالشان را زیاد کند آیا این آدم مؤمن و مستحق مغفرت هست یا نه اگر بگویید هست پس رکن رابع کجا رفت و اگر بگویید نیست با آیات خدا مخالفت کردید و برخلاف انصاف حرف زدید.

چیزی که ضروری است موضوع اتحاد و یگانگی بین مسلمین است که باید همه مسلمانان نسبت به هم رؤف و مهربان باشند تا در سایه اتحاد و پیوستگی بتوانند یک حکومت قوی و نیرومند تشکیل دهند و مشکلات را از سر راه خود بردارند و از آن روزی که سرنوشت مسلمانان و حتی شیعه بازیچه حکام و سران ستمگر شد و اتحادشان از بین رفت کیان و عظمتشان نیز نابود شد و عزت و شوکتشان از بین رفت.

روایاتی که ناظر به دوستی شیعیان با همدیگر و دشمنی با دشمنان اسلام از ائمه به دست ما رسیده است در همین زمینه است و این هم یک دستور عملی است نه اعتقادی و ایمانی، این روایات آخرین مطلبی را که ثابت می کند این است که شیعیان همدیگر را باید دوست داشته باشند، این مطلب چه ربطی به اصول عقاید دارد هر چیز خوب را مگر می توان از اصول عقاید گرفت.

بعد یک سلسله روایات نقل کرده است که راجع به مجتهدین و فقها است که باید در زمان غیبت، شیعه احکام خود را از آنها بگیرند و به قضاوت آنها راضی شوند و این ها همان نواب عامه هستند و جامعه شیعه صدها سال قبل از حضرات شیخیه فقها را قبول داشتند و از آنها تقلید می کردند و به فرمان آنان گردن می نهادند و در احکام دین مخالفت با آنها را حرام می دانستند اما تاکنون کسی از همان فقها نگفته و ادعا نکرده که ایمان به آنها لازم و واجب است و ایمان به آنان یکی از ارکان دین است.

رکن رابع واسطه در فیض است

جناب سرکار آقا امتیازاتی را که برای پیغمبر و امام قائل شده تمام آنها را در وجود رکن رابع موجود می داند و در ص ۱۱۸ جلد چهارم ارشاد العوام می گوید... از خداوند احد غیبی منزله از هر چه جز ذات اوست احدی بهره ور نشود مگر خلق اول، چرا که هیچ گوش را طاقت آن استماع نیست و هیچ چشمی را قدرت

دید آن انوار نه... تا این که می گوید... جز طبقه دوم ایشان نبینند و صدای ایشان جز ایشان نشنوند... و طبقه دوم را جز طبقه سوم کسی از ایشان بهره ندارند حظی و نصیبی نمی برند.

در این عبارت رابطه بین افراد عادی و خدا به طور کلی قطع شده است هیچ کس از خدا بهره ندارد و مردم بی خود دعا می کنند و در خانه خدا می روند و عبادت می کنند و از او حاجت می خواهند و همین طور رابطه بین مردم و پیغمبر هم قطع است و رابطه بین مردم و ائمه اطهار نیز قطع شده و هیچ کس حق تماس با ائمه را نداشتند تنها اختیارات خدا، پیغمبر و امام به طبقه سوم که رکن رابع است داده شده هر که می خواهد باید در خانه رکن رابع برود.

آن سازمانی که در جهان مسیحیت حاکم است و مردم باید پاپ و اسقف را واسطه قرار دهند نظیر همان را این حضرات می خواهند در میان شیعه پیاده کنند و این که شیخ احمد احسائی بهشت فروشی می کرد حتما از این مطلب سرچشمه گرفته و خود را صاحب اختیاراتی می دانسته است. خوشبختانه قرآن تمام این بافته ها را پنبه می کند و می فرماید:

(وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ يَا أَيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ)
(۱- سوره اعراف : ۱۵۶/۷)

رحمت خداوند از همه چیز بیشتر است. افراد صاحب تقوا که اهل زکات هستند و به آیات خدا ایمان آورده اند مشمول این رحمت می باشند. خلق اول و دوم هیچ گونه دخالتی ندارند و خداوند نفرموده که رحمت خود را در اختیار خلق اول قرار می دهد و خلق اول تنها در اختیار خلق دوم باشد، اگر مقصودش پیامبر اسلام است آن حضرت برای همه بود و مسلمانان بدون وساطت خلق دوم از برکات وجود او استفاده می کردند و او نیز بشیر و نذیر برای عالمیان بود نه برای خلق دوم، و ائمه اطهار (ع) هم در زمان ظهورشان در دسترس مردم بودند، هر کس با مقام شامخ آنها آشنا بود از وجودشان استفاده می کرد و هر کس عارف نبود محروم بود، و الآن هم همه مسلمانان سر خوان هدایت پیغمبر اسلام، و شیعه سر خوان نعمت ائمه نشسته اند و از علوم و معارف که توسط این خاندان بیان شده است بهره می برند. و اما خلق سوم از خرافات شیعه است و تمام مثال های جن بوداده و بی بو و مردنگی هم ربطی به اسلام ندارد و اسلام از این نوع مطالب بی خبر است.

در ص ۱۴۷ و صفحات بعد ملخصا چنین می گوید:

که اگر ما بیاییم بگوییم از ما بهترانی هست و یا مدعیان این مطلب را تکفیر نکنیم هیچ گونه ضرری نکرده ایم برای این که اگر چنین موضوعی بود که ما هم جزو آنها شده ایم که اقرار به این مطلب کرده اند و در نتیجه سعادت مند شده ایم و اگر در واقع چنین چیزی نبود ما ضرر نکرده ایم به اصطلاح احتیاط کرده ایم.

اگر ملاک دین و عقیده همین باشد که ایشان می گویند ماباید هر صدایی از هر حلقومی که بیرون آمد دنبال کنیم و بپذیریم چون ممکن است حق باشد و واقعیت داشته باشد اقرار تنها که ضرر نمی زند مثلاً دنبال بهائی گری برویم یا لااقل با آنها مبارزه نکنیم چکار داریم اگر در واقع حقیقت بودند با حقیقت مبارزه نکرده ایم، و دنبال کمونیستی برویم و اقرار به درستی و حقانیت آنها بنماییم زبانمان به درد نمی آید و هر روز در هر گوشه ای از جهان ندایی که بلند شد ما بدویم عقبش و احتیاطاً بگوییم درست می گوید! نه میزان اعتقاد در اسلام این نیست باید انسان جهان کند کوشش نماید تا حقیقت را به دست آورد و سپس در برابر آن خاضع گردد و عقیده تنها باور نیست باید به دنبال آن رفت و در زندگی انسان منشأ ثمر باشد نه تنها اقرار بی خاصیت و بی اثر، و آنکه مسلمانان باید با باطل پیکار کنند و آن را نابود سازد نه این که ولش کنند به امید این که شاید حق باشد اگر راستی حق است، باید دنبالش رفت و اگر باطل است بایدش کوبید، عقیده نباید به حالت برزخی باشد.

و این مطلب را هم نباید نادیده گرفت اعتراف با ایمان تفاوت دارد ما اقرار و اعتراف داریم که مثلاً دو دو تا می شود چهار تا ولی این اقرار التزامی نمی آورد ما مسؤولیتی در قبال آن نداریم اما وقتی که اثبات کردیم که مثلاً خدا هست تنها اقرار و اعتراف به بودن آن کافی نیست باید به آن ایمان داشت و مطیع امر آن خدا بود، همین طور اقامه برهان می کنیم براین که پیغمبر و امام هست مسلم است که تنها اقرار کافی نیست باید بر طبق تقاضای این ایمان عمل کنیم.

ولی موضوعی که این آقا ادعا می کند براین که شیعه کامل وجود دارد آیا این همه سروصدا برای این است که افرادی بهتر از ما در این عالم وجود دارند یا این که زیر کاسه نیم کاسه است هست که تا حدودی خوانندگان متوجه شده اند.

بلی اول اقرار بعد ایمان سپس تعیین مصداق آن هم به طور انحصار که باید در خاندان سرکار آقا باشد و بس اگر غیر این است به ما چه مربوط که از ما بهتر وجود دارد یا وجود ندارد اگر هست خدا عمرش بدهد عاقبتش به خیر باشد و اگر مرده رشوان برین جایگاش باد!

این مسأله شبیه این است که یک فرد بینوا و بی چیز از زیر ضربات شلاق بیندازند که تو باید بگویی فلان همسایه ات ثروتمند است یا فلان کس از تو دارا تر است و آن هم فریاد کند که به من چه مربوط است او خوشی ثروتش را بکند من هم تازیانه بخورم، حالا در دنیا خوبان فراوانند، بسیار خوب باشند ما هم وظیفه ای که در برابر آنها داریم اگر شناس بودند احترام و محبتشان می کنیم و اگر ناشناس بودند می گوییم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات، و بیش از یان وظیفه نداریم آیا سزاوار است برای یک مطلب که اصولاً تأثیر عقیده ای و عملی ندارد به جان هم بیفتیم و این همه اختلاف و تشتت به وجود بیاید. و اما موضوع روایاتی که نقل گردید با این که پاسخ بعضی از آنها داده شد ولی ناگزیریم یک جواب کلی داده شود.

روایات منقول دو دسته بودند یک سلسله از آنها دربارهٔ سلمان، اباذر، مقداد و عمار و آورده شده واز شخصیت ممتاز آنها تعریف و تمجید کرده. جهتش این است چون این افراد با یک عدهٔ دیگر در مقابل خلفا شالودهٔ شیعه به دست همین افراد ریخته شد با این که از طرف خلفا تحت فشار قرار گرفته بودند کما این که ابوذر غفاری بارها تبعید شد بالاخره در تبعید گاه هم شهید شد و عمار در زیر ضربات لگد خلیفه سوم مبتلا به فتق شد و اهل سنت و جماعت به این ها به چشم افراد بیگانه نگاه می کردند و از آن طرف می گفتند احدی از اصحاب پیغمبر با خلفا مخالفت نکرد.

این تعریف و تمجید از این شخصیت ها برای قدردانی از این فداکاری ها و برای معرفی شخصیت و موقعیت این بزرگ مردان در مقابل مخالفین بود و این که چنین افرادی با خلیفه مخالفت کردند و از علی (ع) حمایت نمودند و از هیچ کجای این روایات استفاده نمی شود که ما هم وظیفه ای در مقابل آنها مانند وظیفهٔ که در برابر امام و پیامبر داریم، داشته باشیم.

روایات دسته دوم هم غیر از این نیست، زیرا این روایات هم برای معرفی مقام طرفداران حق و تمجید از آنها بود و شیعیان در آن زمان که فشار مخالفین زیاد بود افراد بی سرو پا، و افراد لایبالی نبودند نوعا افرادی بودند که دارای شامه تیز حق یاب و بینش عمیق بودند و اصولا شیعه بودن در آن زمان ارزش و قیمت داشت و لازم بود از آنها تعریف و تمجید شود تا هر چه بیش تر دل گرم شوند و در ضمن مخالفین هم با پر بردن به مقامات آنان به طرف حق متمایل شوند نه این که روایات را با وضع موجود در زمان خودمان معنی کنیم و بگوییم شیعه عرق خور که نمی شود دارای این مقام باشد پس مقصود آن شیعیان درجه اول خوب است و چون آنها خوب هستند و از آنها تعریف و تمجید شده ما باید محبت آنها و ایمان به آنها را در ردیف ایمان به پیغمبر و امام قرار دهیم و یواشکی خودمان و افراد خانوادهٔ کریم خان را مصادیق آن قرار دهیم.

امامزاد این که شیخ احمد یا سید کاظم رشتی یا محمد کریم خان خوب بودند و اعقاب آنها نیز خوب هستند به مردم چه ربطی دارد؛ اگر خوب هستند فردای قیامت نتیجهٔ اعمالشان را می بینند و وقتی که در بهشت با حوریان دست به گردن شدند خاطر جمع باشید که یادی از کسی نمی کنند.

سؤال: این که آقایان مرتب ادعا می کنند همان طور که نمونه هایی هم نقل شد که مردم استعداد نداشتند که رکن رابع را درک کنند و به آن ایمان بیاورند تا این که استعداد و نیروی درک آنها متکامل شد سپس این رکن به مردم عرضه گردید.

خواننده گرامی هر که هستی! تو را به وجدان بیدارت سوگند می دهم آیا این که سلمان آدم خوبی بوده این هم استعداد می خواهد. ملتی که توانستند مشکلات علوم را به شکافند و آن همه حقایق را فهمیده و به کار بیندند و ترقی و تکامل و پیشرفت شگفت انگیزی به دست آورند نمی توانستند این مطلب را درک کنند آیا اخوت و برادری که میان همه مسلمانان برقرار شده بود و آنها به معنای واقعی کلمه بدون امتیاز با هم برادر شده بودند فهمیدنش مشکل تر بود یا فهمیدن این که سلمان خوب آدمی بوده، نه این مشکل

نبود ، آن چه مشکل بود و حالا هم مشکل است نه مسلمانان دیروز حاضرند زیر بار این نوع مطالب بروند و نه امروز، جریان ادعای ناطق واحد و بی جهت امتیاز بزرگ به خاندان سرکار آقا دادن است! در ص ۱۴۸ می گوید:

خداوند باید بنده کاملی خلق کند که آن فرد کامل نگهبان دین باشد... این که در میان خلق در هر عصری حکمی باشد که از دین خدا نفی کند تحریف نمالیم وانتحال وتأویل جاهلین را... در ص ۱۶۰ می گوید:

...پس معلوم شد که وجود عالم در هر عصر از عدل است و این عالم کلی است نه عالم جزئی چرا که عالم جزئی به کار آید اگر اصل برقرار باشد، یا از دست رفته باشد فرع به چه کار آید وحفظ اصل نشود مگر به علماء کلی و این عالم نمی تواند امام باشد، زیرا مردم به کسی احتیاج دارند که او را ببینند ومشاهده نمایند.

و در ۱۶۲ مصداق را معین می کند می گوید:

ما آمدیم وبنیاد علم کلام را منهدم کردیم وقبایح اقوال ایشان را بر صغیر وکبیر مستمعین از ما آشکار کردیم وکتب در رد ایشان نوشتیم واگر این علمای ظاهری می توانستند رد کنند بسیاری به آن طریقه نمی رفتند وتا حال رد کرده بودند وهمه را اصلاح کرده ایم پس به غیر از این علماءظاهری باید در هر عصری علمایی باشند که چون بر دین حادثه وارد آمد بتوانند از عهده حادثه بر آیند...

با کمال طراری در یک فصل ادعا می کند که باید فرد کاملی عالم کلی باشد که رد بر نمالین ومبطلین کند وجلو آنها را بگیرد در جای دیگر می گوید عالم کامل نمی تواند امام باشد ودر جای دیگر ادعا می کند که آن عالم این علمای ظاهری هم نیست آنان به درد نمی خورند بعد می گوید آن ما بودیم که جلو نمالین ومبطلین را گرفتیم.

نتیجه این که آن عالم کلی، آن وجود مدافع وآن حاکم خاندان حاج کریم خان می باشند! تعجب این است که فریاد می کشند که رکن رابع ما نیستیم حالا ما به قسمهای آقا نگاه کنیم یا به دم خروس. (۱- در ضمن ایشان از علم کلام بد می گوید؛ در حالی که علم کلام علمی است که با استدلال عقلی و دلیل های فلسفی عقاید اسلامی همچون توحید، نبوت، امامت ومعاد را اثبات می کند).

امام غایب (ع) به درد نمی خورد

در ص ۲۴ جلد چهارم ارشاد می گوید:

سابق بر این فصل بیان شد که حاکم خلقی در میان خلق ضرور شده است تا خلق او را ببینند واز او بشنوند واگر بنا بود که خلق او را نبینند خلق اکتفا به وجود خدا بایستی بکنند پس ثمره حکومت ظاهر

نشود مگر این که مردم او را ببینند و از او بشنوند و دردهای خود را با او بگویند و چاره درد خود از او بیابند پس چه فرق می کند وجود امام غایب برتر از دیده ها او هست او هم هست او غیر مدرک و امام غایب هم غیر مدرک اگر خلق می توانند امروز به خدا اکتفا کنند می توانند به امام اکتفا کنند اگر امام در پس پرده تصرف در ملک کند خدا هم در پس پرده تصرف در ملک می کند.

غایب بودن امام(ع) در اثر ناهلی ما جمعیت است چون خود ما باعث شده ایم که امام غایب گردد باید هم از برکات حضورش محروم شویم این فلسفه بر حکمت هدا نقصی وارد نمی سازد.

و اما این که امام غایب به درد نمی خورد اشتباه است قطع نظر از اثرات وجودی امام، آن حضرت نواب خاص و نواب عام معین کرده است که الآن آن نواب عامه حقایق این دین را در اختیار مردم می گذارند و پاسداران دین مقدس اسلام و مذهب حقه جعفری هستند و طبق روایات فراوان حجت های امام زمان همین مجتهدیم عالی مقام می باشند که در تمام عصار با زبان و قلم از حریم اسلام و شیعه دفاع کرده اند و همه شیعیان هم در مقابل او امر آنان خاضع و فرمانبردارند و شیعه به دستور همان همان امام مفترض الطاعه غیر از مجتهدین و مراجع تقلید کس دیگری را نمی شناسد.

این حضرات از ما بهتران یا به اصطلاح حکامی که با چشم دیده می شوند، آیا وجودشان از زمان سرکار آقا لازم شده و از آن زمان مصدر امر شده اند و یا در گوشه کنار جهان بی نام و نشان زیست می کرده اند و یا این که قبلا هم بوده اند قاعدتا قبلا هم باید باشند و مصدر کار هم باشند به شهادت تاریخ قبل از سرکار آقا دو دسته در میان شیعه مصدر کار بوده اند ۱- مجتهدین و مراجع تقلید، ۲- حکام و زمامداران حکومتی. اگر بگویید این فرد مورد بحث نادرشاه، ناصرالدین شاه و فتحعلی شاه بوده است، دروغ گفته اید چون آنان افراد استمگری بیش نبوده اند آنها همان افرادی هستند که برای تفریح آدم می کشتند، یک دفعه چند هزار چشم از حدقه درآمد می خواستند یا دستور می دادند از سرهای بریده منار می ساختند.

پس به طور انحصار علمای عالی قدر و مراجع تقلید هستند و این هم حرف تازه ای نیست، از اول غیبت امام(ع) آنان به عنوان نواب امام زمان مورد احترام و لازم الاطاعه بوده اند و حالا هم هستند ولی شما آنها را قبول ندارید و به آنها ناسزا می گوئید.

و اگر بگویید آنها به طور ناشناس زندگی می کرده اند و مشغول عبادت بوده اند پس بودنشان بی ثمر بوده برای این که خود امام به عنوان ناشناس در میان مردم هست دیگر احتیاجی به وجود آنها نبود به اقرار خودتان علمای دین همان افراد مورد لزوم هستند و این مطلب این همه سرو صدا نمی خواهد و داد و فریاد لازم ندارد.

در صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ جلد چهارم ارشاد می گوید:

چون آفریدن آدم مؤمن ممکن است و ما هم همه دنیا را نگشته ایم خدا چنین افرادی را آفریده و ما خبر نداریم...

این نحوه استدلال از کسی که مدعی سواد و دانش است شگفت انگیز است یک فرد که عمر خود را در اسلام به پایان رسانیده و اهل مطالعه و کتاب بوده چرا نباید بفهمد که خدا آدم مؤمن خلق نمی کند، ایمان قابل خلقت نیست، ایمان را نمی توان آفرید یا به کسی به عنوان جایزه و پیشکش داد، بلکه خدا انسان را خلق می کند و یک سلسله احکام و قوانین هم می فرستد و مردم را به توسط پیامبران و جانشینان آنان با احکام مزبور آشنا می سازد هر کدام از این انسان ها به آن قوانین اعتقاد پیدا کند و ایمان می آورد می شود مؤمن.

آن هم ممکن است باشد و ممکن است نباشد خداوند التزامی نداده که حتما چنین افرادی را خلق کند کما این که در اوایل نبوت حضرت ابراهیم، او به تنهایی مؤمن بود و احدی غیر او پیدا نمی شد و این افراد خوب نبودند و دنیا هم خراب نشده بود.

باز تکرار می کنم بودن چنین افرادی برای ما وظیفه ایجاد نمی کند و اجتماع در برابر آن رجال الغیب مسؤولیتی ندارد.

تهمت، یا جنایت

در ص ۱۵۷ جلد چهارم ارشاد می گوید:

علماء نتوانستند یک کلمه بر باب رد کنند و اینها اگر می توانستند که رد کنند رد می کردند و لکن عاجزند چه گویند که یک کلمه از حرف های او را رد نمی توانستند کرد و از این جهت جمیع علمای ایران از آن بی ایمان گنگ شده اند و هر چه می خواهند می کنند مگر همت سلاطین زمان کاری کند...

همین بابی که به رخ علمای شیعه می کشد دست پرورده به اصطلاح علمای شیخیه بود و حتی شاگردان شیخ وسید دور او را گرفتند.

از جمله یاران وفادار همین باب قره العین بود که از شاگردان شیخ احمد احسائی محسوب می شد. مرحوم شهید ثالث را برای خاطر تکفیر شیخ با وضع فجیع کشت و رفت بالای منبر رسماً اسلام را نسخ کرد و از جمله مؤمنین به سید باب، حسین بشرویه بود که شاگرد سید کاظم رشتی است. خلاصه سید باب و حروف حی دست پرورده شماها بودند، سفارت روس پولش داد و بعد حکومت تزاری حمایتش کرد در نتیجه یک چنین فساد را علم کردید.

و باز فداکاری علمای شیعه بود که نگذاشتند او و یارانش رشد کنند و کتاب های فراوان در ردش نوشتند که الآن بالغ بر صدها مجلد آن موجود است، اما مبارزه شما با سید باب به طور قطع برای خدا نبود، بلکه برای این بود که حریف داشت جلو می زد و بازار شما را کساد می کرد. شاهد بر سختم هر کس با رویه

شخص شما مخالف بوده علیه او کتاب نوشتید. الآن یک عده از پیروان شیخ در تبریز واسکو زندگی می کنند که شما آنها را قبول ندارید و آنها هم شما را قبول ندارند، همین الآن کتاب حقایق شیعیان در جلو من روی میز است که تنها در رد شما شیخی های کرمان نوشته و شماها را از طریق شیخ منحرف می داند از جمله در ص ۳۴ می نویسد:

وایضا به عقیده مرحوم شیخ وسید وتمام شاگردان حقیقی آنان این شریعت مقدسه به تمامه من جانب الله است واز شرایع مختلفه وقوانین عرب و علم سیمیا و لیمیا و ریمیا و همیما تشکیل نیافته است. ولی هستند اشخاصی که خود را به مرحوم شیخ وسید نسبت می دهند و در کتاب های خود از این گونه ترهان می نویسند وافکار عوام را نسبت به حضرت شیخ احسائی مغشوش می کنند این عده که در اکثر مسایل با مرحوم شیخ وسید وسایر علمای اثنا عشریه اختلاف تام دارند واز خود عقاید باطلی مانند نفی اجتهاد وتقلید واثبات رکن رابع وناطق واحد وکلی بودن امام وغیره اظهار کرده اند در این مسأله هم با علمای اسلام وتشیع مخالفت کرده وشریعت مقدسه حضرت سید المرسلین را من جانب الله نمی دانند بلکه با دشمنان اسلام تبعیت نموده وبه خاورشناسان اروپا وسرجان ملکم انگلیسی تقلید کرده ومی گویند که حضرت رسول اکرم(ص) مقداری از شریعت انبیاء سلف ومقداری هم از قوانین عرب ومقداری هم از علم سیمیا و لیمیا و ریمیا و همیما انتخاب کرد و آنها را مخلوط نمود و یک شریعت تشکیل داد. (۱- کتاب حقایق شیعیان را حضرت مستطاب حجت الاسلام آیت الله آقای حاج شیخ یدالله خدایی دامت برکاته که یکی از علماء ومدرسین سطوح عالی مدارس دینی حضرت شاه عبدالعظیم می باشند در اختیار نگارنده گذاشت بدین وسیله از الطاف ایشان قدردانی کرده وتوفیق ایشان ودیگر علمای اعلام را از پیشگاه خدای متعال خواستارم.

مع الاسف در چاپ دوم این کتاب آن عالم عالی قدر در میان ما نیست او در تاریخ ۱۳۷۱ در ماه صفر در اثر ناراحتی قلبی به عالم ملکوت پیوست ودر حرم حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. رضوان الله علیه.)

وشماها هم در خلال نوشته های خودتان به آنها نیش می زنید آنها شما را نجس می دانند وشما هم آنها را کافر می دانید آنها که هم شیخ وهم سید را قبول دارند پس چرا قبولشان ندارید چرا کافرند فقط عیب آن بیچاره شیخی ها این است که شخص سرکار آقا را قبول ندارند. پس آقای حاج خان مبارزه شما با باب برای خدا نبود برای مقام وریاست بود، برای خورد کردن حریف بود.

خوب آقای مؤمن مقدس! تهمت ودروغ هم اندازه دارد لاقول دروغی بگویند که از عهده اثبات آن برآید، در اوایل ادعای باب مگر علمای شیراز نبودند که درمسجد وکیل شیراز محکومش کردند و وادارش نمودند که برود بالای منبر در محضر هزاران نفر توبه کند واو هم توبه کرد وتوبه نامه نوشت ورفت بالای منبر به تمام مقدسات اسلامی اقرار واعتراف کرد که مرحوم حاج میرزا ابوطالب شیرازی در کتابش مفصل نقل کرده است، در آن مجلس علمای شیراز این کاررا کردند یا سرکار آقا ودر مجلس اصفهان چه افرادی

باطل بودن او را مبرهن کردند وبالاخره این همه کتب ردیه که نوشته شده آیا به دست علما وفضلاى شيعه بود يا سرکار آقا؟!

بلاخره به فتواى مرحوم نظام العلماء در تبريز به دار آويخته شد. شگفتا اين آقا چطور از جريان هايى که دراطراف خودش اتفاق مى افتاد ودر زمان خودش پيش آمده بى خبر بوده است ودر عين حال مدعى اصلاح عالم است.

نور خدا طاق است

در ص ۱۷۴ ارشاد جلد چهارم مى گوید:

... واما ير اين که فرموده مثل نوره کمشکوه يعنى مثل نور او طاق است و فرموده مثل نور او چراغ است از فهم عوام برتر است و نوشتن در اين کتاب درست نمى آيد ولى اشاره آن که نور چراغ مردنگى است و مثل نور چراغ که مردنگى باشد طاق است پس عوام خدا را به علماء مى شناسند و اگر از ايشان اعراض کنند سراى ظلمانى شوند و علماء خدا را به نجباء شناسند و اگر از ايشان اعراض کنند آن طاق ديگر ظلمانى شوند و نجباء خدا را به نقباء شناسند و اگر از ايشان اعراض کنند سنگ سياه ظلمانى باشند.

نگارنده، از مطلب اولش سردرنياورد. خوانندگان لطفا دقت کنند شايد چيزى متوجه شوند ولى اين که مى گویند علما خدا را به نجباء شناسند اين حرفش از اراجيف است براى اين که علماء خدا را به دليل عقل و برهان وآيات و آثار بى شمار خدا مى شناسند. زمين، آسمان، کوه، دشت و صحرا و هزاران چيز ديگر راهنماى علما و غير علما است و آنان افرادى را به عنوان نجباء و نقبا نمى شناسند. اگر باور نمى کنيد از علمائى که در دسترستان مى باشند سؤال کنيد. اگر چه مقصود آنها از علما، خودشان هستند در اين صورت نجبا و نقبا هم لابد خود آقايان مى باشند.

پيامبر بى كيف

در ص ۱۷۹ ارشاد جلد چهارم مى گوید:

... اول كسى که بر او امر و نواهى بلاکيف مطلع شود حضرت خاتم پيغمبران است صلوات الله عليه و احدى جز او مطلع نشود چرا که اشرف و الطف و اوحد خلق است.

اين حرف با موازين اسلامى هيچ گونه سازشى ندارد، زيرا پيامبر بزرگوار اسلام مانند پيامبران گذشته بود منتهى با مسؤوليت بيشترو وظيفه سنگين تر در نتيجه بامقام ارجمند (تِلْكَ الرِّسَالُ فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۱- سورة بقره: ۲۵۳/۲)، اين پيامبران، بعضشان را بر بعض ديگر فضيلت داديم و همين برترى بعضى انبياء بر بعضى ديگر که پيامبر اسلام هم از آن است دليل برهم جنس بودن همه پيامبران الهى

است اگر آنها بدون کیف بر اوامر خدا مطلع می شدند پیامبر اسلام هم مانند آنها، اگر آنان واحد بودند والطف مردم بودند پیغمبر ما هم مانند آنان بود.

جریان اطلاع بر اوامر خداوند غالبا توسط فرشته بود، مگر موسی بن عمران که بدون واسطه ملک، وحی را دریافت می کرد (و مِنْهُمْ مَن كَلَّمَ اللّٰهَ) پیامبر بزرگوار اسلام که به واسطه روح الامین و جبرئیل از دستور الهی آگاه می شد (عِلْمُهُ شَدِيدٌ الْقُوَى... وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) (۲- سوره نجم: ۵/۵۳- ۷) و این را هم باید متوجه بود که بودن واسطه و نبودن او، ملاک برتری و عدم آن نیست.

معلوم نیست یک فرد مسلمان چرا باید دست از قرآن بدارد و یک سلسله مطالب بی سروته برای خودش بیافد و آنها را از معتقدات خودش قرار دهد.

و این که می گوید بر اوامر و نواهی بلا کیف خداوند آشنا شد اگر مقصودش اطلاع بر همان قرآن است که در این عالم به توسط جبرئیل بر قلب آن حضرت نازل شد:

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَي قَلْبِكَ) (۳- سوره شعراء: ۱۹۳/۲۶)

قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد.

این که بی کیف نیست جبرئیل آیات قرآن را به مقتضای حال، تعلیم پیامبر اسلام (ص) داده است چگونگی ای روشن تر از این متصور نیست و خود اوامر و نواهی متصف به بی کیف نمی شود والا به آنها امر و نهی نمی تواند گفت.

و اگر مقصودش جهان دیگر است، عوالم قبل از این عالم است در درجه اول ما از چگونگی آن عوالم خبر نداریم. در ثانی اصولا آنجا امر و نهی نباشد تا کسی بی کیف و با کیف بر آنها مطلع گردد.

شیخ احسائی از نجاست

در ص ۱۸۰ ارشاد العوام می گوید:

چون به ائمه طاهرین رسید از ایشان نخواهد شنید مگر انبیاء اولوالعزم پس انبیاء السنه ائمه می باشند در میان امتشان و تعبیر کنندگان از ایشانند و پس از ایشان انبیاء مرسلند و ایشانند لسان معبر اولوالعزم و چون به ایشان رسید اخذ نکند از ایشان مگر انبیاء غیر مرسل و ایشان شوند لسان معبر مرسلین و از ایشان نشوند مگر نقباء که شبه خلقند به انبیاء و اقرب خلقند به ایشان پس نقباء السنه تعبیر و ترجمه و تفسیر سخن انبیاء باشند واحدی جز ایشان بر مراد ایشان آگاهی نیابد که گفته اند لا یعلم رطنی الا ولد بطنی سر مرا جز فرزند شکمم کسی دیگر نداند و اگر انصاف دهی و با جان عقل خود مخاصمه نکنی مشاهده می بینی که کتاب و سنت را ترجمه نکرده کسی مگر مشایخ ما و امثال ایشان و ابدا جمع ما بین مختلفات و شرح معطلات و مشکلات آن نمی شود مگر با این علم شریف و بحث ها از آن منقطع نشود و مگر به این علم شریف چنان که براهل بیتش و دانش بدیهی است که تا زمان مشایخ ما کتاب و سنت بر طاق نسیان گذارده شده بود.

در درجه اول شیعه برای ائمه اطهار(ع) احترام قائل است و آنان را جانشینان به حق پیامبر اسلام می دانند آنها وارث علم پیغمبر بودند و ترجمان وحی و استاد علم قرآن و معصوم بودند...

ولی باید توجه داشت همان طور که وظیفه داریم نسبت به ائمه اطهار عشق بورزیم و احترام قائل شویم چون ایمان به آنان جزء ایمان ماست (لَا تَفْرَقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رَسَلِهِ) (۱- سورة بقره: ۲/۲۸۵)، ما حق نداریم برای احترام به ائمه اطهار نسبت به انبیاء گذشته جسارت کنیم، آنان از طرف خداوند مأمور بودند که وحی را گرفته و به مردم ابلاغ کنند و آنان را ارشاد و تربیت نمایند و پیغمبر اسلام هم متمم و مکمل هدف آنان بود لذا می بینیم تصدیقشان می کند (وَ مَّصَدَقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ) (۲- سورة مائده: ۴۶/۵)، وائمه اطهار(ع) هم ترجمان وحی بودند و با مردم حرف می زدند و مردم هم مطالب آنان را می فهمیدند.

ولی سرکار آقا می گوید: اگر مثلاً حضرت علی می خواست به خادمش بگوید که فلان چیز را بده دست من، اول به حضرت ابراهیم می گفته او هم به حضرت داود می گفته و داود(ع) هم به شیخ احمد احسائی می گفته و او هم به خادم می گفته که تازیانه را بده به دست علی بن ابیطالب!

حال آن که به ضرورت عقل و وجدان ثابت است خود اصحاب ائمه و دیگران کلام آنها را می شنیدند و درک می کردند و حفظ و ضبط می نمودند اگر چه تمام این مقدمات برای آن حرف آخر است که مردن باید معالم دینشان را تنها از سرکار آقاها بگیرند و حتی شیخ احمد احسائی وسید کاظم رشتی هم وسیله است لذا دیدید که فرزندان آنها را کنار زدند ولی فرزندان خودشان پشت سر هم سرکار آقا می شوند.

در صفحه ۱۸۱ دوباره این مطلب را تکرار می کند و می گوید پس اگر نه این بود که ترجمان کتاب و سنت نقباء بودند چگونه حل نمی شد مگر به این علم شریف و در میان کل علماء و حکما و اولین و آخرین این منصب شریف چگونه مخصوص این قوم بود نه غیر ایشان.

این عبارت هم شاهد دیگری است بر این که آقایان مقام نقابت و نجابت را مخصوص خودشان می دانند ولی در کتاب های کوچک می گویند ماهرگز چنین مقامی را ادعا نکرده ایم و در ص ۱۸۴ ارشاد همین جلد می خواهد مطالب ترتب را تا حدودی رفو کند لذا آن واسطه ها را به عالم واقع و پشت پرده مربوط می داند.

پس گوییم اگر چه انس در نزد نبی حاضر می شد و روایت می شنید به سماء ظاهری و لکن ممر طبیعی آن فهم و علم که حاصل می کرد لذا از طریق خود بود اول به علی می رسید بعد به انبیاء و بعد به نقباء و نجباء و علماء و طلاب و صلحاء تا به مرتبه می رسید پس گوشش اقتران ظاهری داشت ولی فهمش مر آن سخن را به ترتیب طبیعی می آمد...

مقصود ایشان از این ترتیب به اصطلاح عالم واقع است والا در این عالم مطلب بر منوال معمولی داشت.

باید توجه داشت نظام این عالم از نظر این حضرات به هیچ وجه منشأ حکم نیست و معیار واقعیات نمی تواند باشد و نباید کوچک ترین توجهی به این عالم داشته باشیم و اگر غیر این باشد چرا باید انس یا دیگری کلام پیغمبر را نشنود اگر انس و یا دیگری حدیثی از پیغمبر اسلام برای حضرت علی نقل کند چه مانعی دارد مگر معنای باب علم بودن این است که کس دیگر کلام پیغمبر را نشنود والا او باب علم پیغمبر می شود.

اگر این آقایان هم مانند دیگران واقعیات را درک کنند چه عیب و اشکالی دارد و مسلم است که رویداد و جریان های طبیعی این جهان روی واقعیات باز است اگر پیغمبر کلامی می گفت مردم می شنیدند و بعضی واقعیت آن را درک می کردند.

تا آخر این مجلد از چنین مطالبی انباشته شده و مثل این که معرفی عقاید این فرقه به بیش از این نیازمند نیست.

در پایان به گواهی وجدان، نگارنده عداوتی شخصی با این فرقه نداشته است تنها عامل وانگیزه، حس مسؤولیت می باشد راستی هر انسان با وجدان از دیدن این مطالب رنج می برد که چرا ایت اراجیف را به دین نسبت دهند و نامش را حقایق اسلام و شیعه گذارند. و حال آقایان شیخی ها که در میانشان انسان های باشخصیت هم یافت می شود بعد از مطالعه این کتاب یا هر کتابی که ماهیت سران این مسلک و عقایدشان را روشن کند فکر و اندیشه خود را به کار بیندازند که اگر دیدن آنها منحرف بوده و از اجانب دستور می گرفته اند تا دیگر نشده برگردند.

فصل چهارم

خرافات در عقائد فرقه شیخیه

پاره ای از خرافات

مطالب خرافی به مطالبی گفته می شود که عقل و دین آن را باطل و ناصحیح بدانند و در عین حال آن مطالب در معتقدات مردم جایگاه مقدسی داشته باشد و مردم آن مطالب را در سرنوشت خود مؤثر بدانند و به آنها در حد یک عقیده اصیل و منطقی ارزش بدهند. مع الأسف این نوع معتقدات کم و بیش در میان ملتها وجود دارد. نوعا مردم و ملتها آنها را مؤثر می دانند از باب مثال عدد ۱۳ یا نعل حیوان چهار پا که اولی رانحس و دومی را با یمن و برکت می دانند. حتی آن دو در بنای باشکوه سازمان ملل برای خود جا باز کرده اند، در این ساختمان آسمان خراش طبقه شماره ۱۳ وجود ندارد و محل تشکیل جلسات اعضای سازمان به شکل نعل حیوان چهار پا می باشد.

اعتقاد به این خرافات آن زمان زشت تر می شود که به دین نسبت داده شود به خصوص به آیین مقدس اسلام در حالی که یکی از برنامه های اسلام مبارزه با خرافات و شکستن این سنت های غلط ایت، و تلاش می کند که آنها را از زندگی مردم بیرون براند و مردم را به واقعیتها متوجه کند.

مع الأسف حضرات شیخیه از شیخ احمد احسائی گرفته تا خان زاده های کرمان دست به ساخت مطالب ضد دین و ضد عقل زده و آنها را به مکتب پاک شیعه نسبت داده اند، می توان گفت تمامی معتقدات اختصاصی این حضرات مصداق این تعریف هست، یعنی خرافات و مطالبی که عقل و دین صحت آنها را رد می کند که ما ناگزیریم فصلی برای بیان اندکی از آنها باز کنیم.

اگر خدا را بشناسیم او زن می شود

در جلد اول ارشاد العوام (ص ۹۹) معیار مرد وزن بودن را بیان می کند و چنین میگوید:

هر فهمنده لا محاله بهتر است آنکه فهمیده می شود، چرا که آنکه فهمیده می شود قوت و قدرتی به کار نبرده و آنکه فهمیده کار کرده و قوه و قدرت به کار برده است و هر فهمنده در مقام خود مرد است و هر

فهمیده شده زن، پس هر چه را بفهمی تو بهتر از آنی لا محاله تو به او احاطه داری و خدای تو نباید که فهمیده تو باشد تا او چون زن باشد و تو چون مرد. چون این را یافتی پس باید بدانی که خدای تو نباید که به عقل و فهم و ادراک و تصور تو بیرون آید و نباید مثل تو باشد.

وقتی که پا به کج گذاشته شد دیوار تا ثریا کج بالا خواهد رفت تاکنون همه می گفتند که فضیلت علم از همه چیز بیشتر است و فضیلت عالم همه به احترام انتساب او به علم است و در میان همه علوم علم خدانشناسی ارزنده ترین دانش ها است. و آنکه در اسلام مرد بر زن برتری ندارد و ملاک برتری هم نر و ماده بودن نیست، بلکه میزان فضیلت، تقوا است، علم است و امتیازاتی که انسان با تلاش و فعالیت خود به دست می آورد و آنها از نظر اسلام ارزش هستند چه در جامعه بانوان و زنان یافت شوند و چه در میان مردان. اگر بنا باشد ما خدا را بشناسیم و ندانیم که این عالم خدایی دارد، پس این همه سروصدا چیست و آمدن پیامبران چه فلسفه می تواند داشته باشد تقریباً یک سوم قرآن درباره خدانشناسی است، به خدای شناخته نشده چگونه می شود ایمان آورد.

علاوه بر آیات قرآنی این همه حدیث و روایت در باب خدانشناسی داریم مانند: من عرف نفسه فقد عرف ربه. هر کس خود را بشناسد خدای خود را نیز خواهد شناخت این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟ صرف نظر از همه این سؤاها شما نخستین اصل دین را خدانشناسی قرار دادید ولی در این فصل از خدانشناسی نهی می کنید که اگر خدا را شناختید خدا زن می شود و یا آنکه هر چیز را که بشناسید آن مثل شما خواهد شد، پس اگر خدا را شناختید خدا مثل شما می شود. این مطلب نیز یکی از خرافات است چون علم انسان در حقایق اشیاء کوچکترین تأثیری ندارد و حقایق عالم را از آنچه هست دگرگون نمی سازد، واجب را ممکن نمی سازد غیر محدود را محدود نمی کند.

کبد زمین

در صفحه ۱۵۸ جلد اول ارشاد بعد از یک بحث طولانی نسبت به صفات پیامبر و تشبیه او به نقطه دایره چنین می گوید:

کوفه به منزله دماغ زمین است و بیت المقدس کبد است و اما زمین کربلا به منزله عقل زمین است از این جهت مکه مادر شهرها است و کربلا پدر شهرها و دیگر باقی قطعه های زمین فرزند آن دو هستند قبر پیغمبر و هر امامی از خاک کربلا است...

در ادامه می گوید:

پیامبر به منزله کعبه است که ام القری است و مادر شهرها است و اما پدر شهری که ابوالقری است آن ائمه طاهرین ما می باشند.

شیخ احمد احسائی در این زمینه می گوید:

پیامبر پدر است و علی مادر، ولی ایشان می گویند پیغمبر مادر است و ائمه طاهرین پدر، بالاخره معلوم نشد که پیغمبر پدر است یا مادر.

خر سرد وتر است

در صفحه ۱۶۰ جلد اول ارشادالعوام می نویسد:

بدان که آتش میل بالا رفتن و نازکی و باریکی و سرخی و تیزی کند و باد میل پهن شدن و صنوبری شدن و زردی و شیرینی کند و آب میل به پهن شدن یا غلیظی و گردی و سفیدی و بی مزگی کند و خاک میل به جدایی از هم داشتن و زبری و گوشه و گوشه داشتن و سیاهی و ترشی کند... چنانکه شیر گرم و خشک است و گاو گرم و تر است و خر سرد و تر است و بسیاری از حشرات سرد و خشک می باشد و اگر معتدل بودند خصوصی یک طبیعت نبودند.

نقض عضوها دین ندارند

خان کرمان در فصلی تحت این عنوان که پیامبر باید حلال زاده باشد، بعد از بیان یک سلسله مطالب سست می گوید پیامبر نباید ناقص العضو باشد و از مادر ناقص العضو متولد شده باشد و در مقام اثبات این مطلب چنین می گوید:

... زیادی و کمی اعضاء و کجی آنها به همان دلیل که گذشت باعث کمی و زیادی و کجی روح است از حد اعتدال و فطرت الهی و کسی که از فطرت الهی منحرف شده باشد البته قابل آن نیست که حکمهای خدا که همه موافق فطرت خدایی است به خلق برساند... پس روح شخصی اگر از راه اعتدال کج باشد و تغییر داشته باشد دلیل آن است که عقل او هم همان قدر زیاده و کمی دارد و همان قدر کج است و موافق صحبت و رضای خدا نباشد و مطابق خواهش یعنی مشیت او نباشد و این زیادی و کمی که به او رسیده از آن است که در عالم ذر تکلیف را درست قبول نکرده و طینت او موافق مخالفت او مخالف اعتدال و راستی شده (۱- ارشادالعوام، ج ۱، ص ۱۷۴)

اگر این منطق درست باشد باید ستاره های سینما و رقصه های سیمین بدن و خوش اندام پیامبران الوالقدر و مؤمنان کامل عیار باشند و افراد ناقص العضو و زشت صورت کافر یا دارای ایمان بسیار ضعیف و ناتوان باشند! و حال آنکه مطلب چنین نیست چه بسا مؤمنان راستین که ناقص العضو بودند مانند: مؤمن الطاق که یکی از اصحاب فداکار امام صادق (ع) و از مدافعان شجاع خاندان عصمت و طهارت بوده و در عین حال نقص عضو داشت یا ابوبصیر که از هر دو چشم نابینا بود و از رویان موثق و معتبر بود.

خلاصه این حرف آقا بشارتی است به افراد صاحب جمال و زیبا که آنها مؤمن و مورد توجه و عنایت خداوند می باشند و اعلان خطری است به افرادی که نقص عضو دارند و این نقص عضو علامت بی اعتقادی آنها است! واقع مطلب این است که میان ایت دو موضوع، کوچکترین رابطه ای نیست و این هم یکی از خرافات حضرات شیخیه است.

گاوان و خران پیغمبر دارند

در کتاب ارشادالعوام صفحات ۹- ۲۴۸ می نویسد:

تمام موجودات مکلف هستند و همه امتی هستند مثل انسان و پیغمبری دارند و شریعتی دارند الا اینکه هر قومی بر حسب خود ایشان است پس پیغمبر هر قومی هم باید از جنس ایشان باشد امت سنگها پیغمبر دارند امت گاوها پیغمبر دارند و امت الاغها پیغمبری دارند... و آن پیغمبران وظائف و تکالیف امت خود را از خدا گرفته و به افراد امت خود ابلاغ می کنند و آنها هر کدام به دستورات خود عمل کردند مطیع هستند و هر کدام مخالفت نمودند عاصی و گناهکار می باشند.

آنچه مسلم است تکلیف فرع شعور و عقل و اختیار است و غیر از انسان و جن هیچ کدام از طبقات موجودات تکلیفی به صورت تکلیف ما ندارند، بلی تمامی موجودات در تحت یک برنامه تکوینی قرار دارند و به طور غیر اختیاری از آن قانون تبعیت می کنند.

مثلا حیوانات و وظائف خودشان را به رهبری غرائز که خداوند در آنها آفریده است انجام می دهند و غرائز در هدایت خود به پیغمبر نیازی ندارند همان طور که انسانها در امور اجباری زندگی محتاج پیغمبر نیستند و اما موجودات دیگر در تحت شرایط خاص آفرینش خود ویژگیهایی که در ساختمان آنها آفریده شده است بسوی کمال موعود پیش می روند و محتاج پیغمبر نیستند.

انسان ده قبضه

ارشادالعوام جلد اول می گوید:

انسان مرکب است از ده قبضه از خاک و به آن ظاهر تن او خلقت شده است و قبضه از فلک قمر و از آن روح او خلق شده است و قبضه از فلک عطارد و از آن فکر او خلق شده است. و قبضه از فلک زهره و از آن خیال او خلق شده است و قبضه از فلک شمس و از آن ماده او خلق شده است و قبضه از فلک مریخ و از آن واهمه او خلق شده است و قبضه از فلک مشتری و از آن علم او خلق شده است و قبضه از فلک زحل و از آن عقل او آفریده و قبضه از کرسی.

خواننده گرامی این مطالب را با چه معیاری می توان اثبات کرد آیا خرافه نیستند

اسرافیل و بیت المقدس

در جلد دوم ارشادالعوام فصل بسیار طولانی در رابطه با صور اسرافیل دارد بالاخره بیت المقدس دل زمین واز همه جا به آسمان نزدیک تر می شود و در آسمان از آنجا است و به همین مناسبت پیامبر اسلام از آنجا به معراج رفت و مسجد الاقصی در آسمان است و تخته سنگ که در مسجد الاقصی است پیامبر از روی آن حرکت می کند و سنگ هم به دنبال پیامبر می رود که پیامبر مانع می شود و بهشت در طرف راست این سنگ است و جهنم در طرف چپ آن قرار دارد تا آنکه در صفحه ۲۲۰ چنین می نویسد:

... چنانکه وقتی که می خواهد یاوری از یاوران اسرافیل که موکل بر تو است در بیت المقدس بدن تو که دل گوشتی تو است می ایستد و پای او بر آن گوشت است و سر آن تا سماوات دماغ تو کشیده تا زیر عرش وجود تو که عقل تو است و روی او به سوی مبدأ اوست که جسم مطلق تو باشد و صور دل تو بر دست اوست و نفس خود را در آن بالا می کشد و روح از کل اعضای تو بیرون می رود و داخل صور دل تو می شود و چون اسرافیل تو باز نفس بالا کشید مثال روح را در فلک عطارد تو بگذارد و باز نفس کشد و ماده تو را در فلک شمس تو گذارد و باز نفس بالا کشد و روح تو را در فلک قمر گذارد و عقل تو خالص بماند در فلک زحل وجود تو و آنجاست محل اسرافیل در زیر فلک زحل وجود تو که عاقله تو است می باشد.

از لطف سرکار و علم سرشارش کیفیت خواب و حقیقت آن معلوم شد و آقایانی که در خواب خرناسه می کشند معلوم می شود که اسرافیل در صور خود می دمد و آن صدا از آن بلند می شود! از حدود بیست صفحه ای که به همین سبک می بافد نگارنده فقط این مختصر را نقل کرد، راستی انسان حیران می شود این خزعبلات را از کجا پیدا کرده و چگونه آنها را توانسته ببافد و به حساب علوم آل محمد (ص) بگذارد.

این بود بخشی از عقائد غیر اسلامی فرقه اسلامی فرقه شیخیه با این فصل بحث را به پایان می بریم.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

قم: احمد خدایی

پایان



www.bahaismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران



ارتباط با ما:

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com